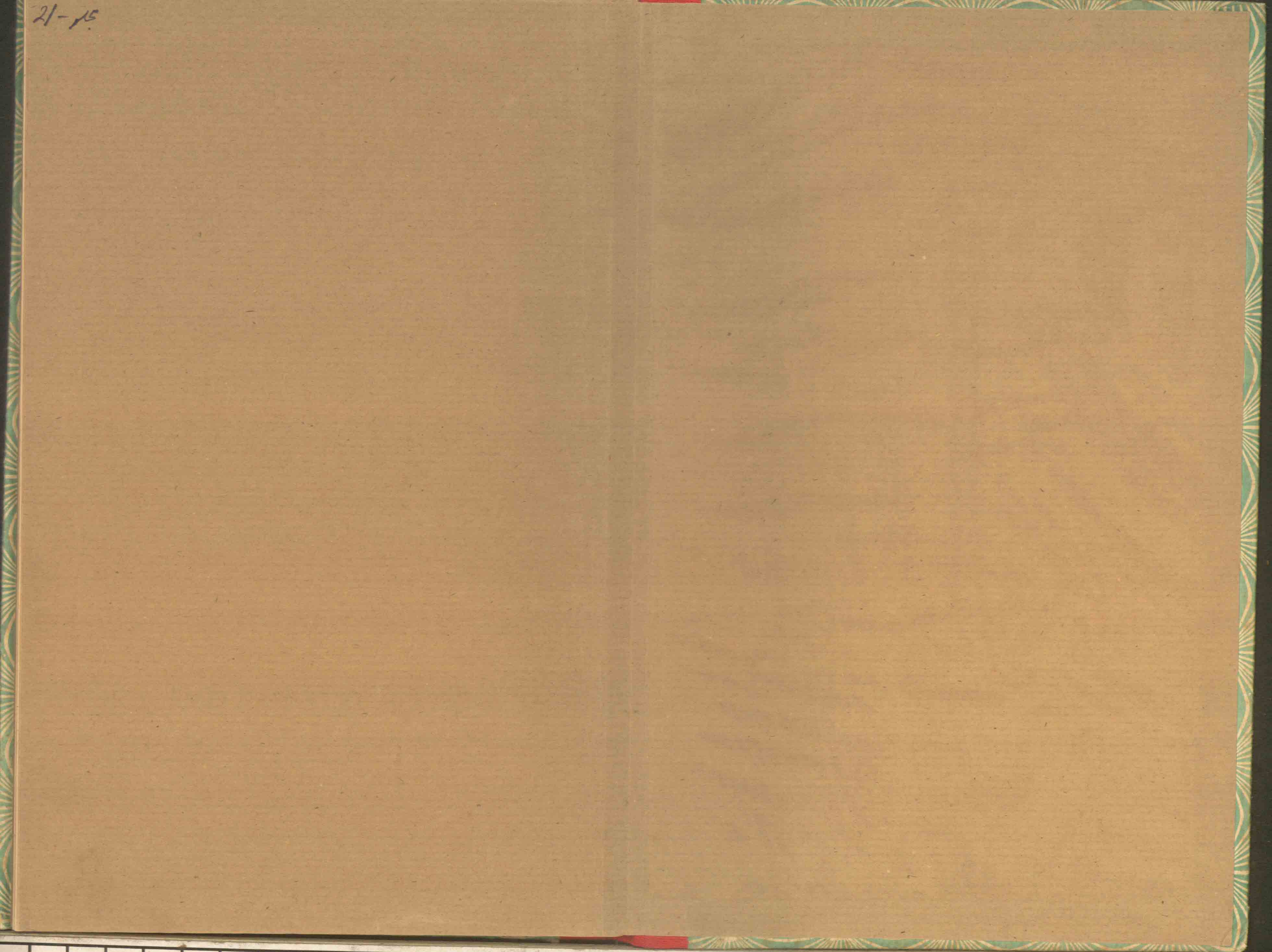




اللّٰه یجتبی الیه من یشاء ویهدی الیه من ینیب

الحمد لله والمنة که درین شان فرخی اقتران کتاب مستطاب نادر الوجود در علم سلوک اعنی

سلک السلوک


مصنفه حضرت مولانا

ضیاء الدین نخشبی

بتصحیح تام و باهتمام محمد عبد الاحد غفرله الصمد بار دوم بماه رجب المرجب سنه ۱۳۲۹ هـ

در مطبع مجتبائی واقع دهلی مطبوع شد

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

حمدی کہ از عطر روایح اوار واح اولیا معطر گردد مر خدایرا کہ اولیاے اوراغیر او کسے تواند شناخت اولیائی تحت قبائی لایعرفہم غیری ومدحیکہ از نسیم بخور او اشباح اتقیا معنبر شود مر صمدی راکہ فقراے اوراجز او دیگری تواند نواخت الفقراء الصبراء جلساء اللہ تعالیٰ یوم القیامۃ ۔ بیت

آنکہ درویش زو نمد خواہد		گرچہ شاہست زو مدد خواہد	

دہندۂ کہ خزائن ابدی مر فقراء بیدرم ودینار راکرم عمیم او تواند داد من مات ولم یترک درہما ولا دینارا لم یدخل الجنۃ اغنیاء بخشندۂ کہ دفاین سرمدی مساکین بی مال ومنال را نعیم جسیم او تواند بخشید قیل لرسول اللہ تعالیٰ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ ما الفقر قال خزانۃ من خزاین اللہ تعالیٰ بیت

خاتم فقر را نگینہ ازو		ملک درویش را خزینہ ازو	

تبارک الذی مصرف الامور تدابیرہ ومسہل العسیر یسیرہ ومحسن الخلق تصویرہ ۔ باسط الرزق تقدیرہ ۔ یفعل اللہ ما یشاء ویحکم ما یرید خالق کل شیٔ ۔ وھو علی کل شیٔ شہید بیت

داشتہ عرش فرش تدبیرش		شاہ ودرویش تحت تقدیرش	

وتحفۂ تحیات طیبات بر غنی فقراء شعار کہ فقر را بر غنیت او ترجیح تواند داد تدخل فقراء امتی فی الجنۃ قبل الاغنیاء بخمسمائۃ عام وہدیہ صلوات نامیات بر قومی مساکین وثار کہ مسکنت را بر تقویت تفصیل او تواند نہاد اللہم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرۃ المساکین قال علیہ السلام قطرت فی فمی قطرۃ علمت بہا علم الاولین والاخرین فرد

از ہمہ خلق بیش دانستہ		فقر را فخر خویش دانستہ

ارسلہ اللہ تعالیٰ عند دثور الحق وخمولہ وظہور الباطل وشمولہ فشید بہ من الحق ما انمحی وہدم من الباطل ما ابنی فاصبح اہل الدین بعصم اللہ لائذین وبحرمتہ عائذین وباوامرہ آخذین ولما نہاہم عنہ نابذین صلوات اللہ علیہ وعلی آلہ اجمعین فرد

ذروہ عرش از ذریعت اوست		انخشبی پس روشریعت اوست

کیفیت تالیف این ترتیب دینی وکمیت تصنیف این ترکیب یقینی ونہادن نام او سلک السلوک خازن این سلک آبدار ومالک این ملک پائدار یعنی ضیاء نخشبی رزقہ اللہ الحسنی واعطاہ ما یتمنی کہ سوداء او ہمہ وقت متعلق اوقات درویشان وسوداء او ہمہ حال متعطش احوال دل ایشان ست چنین گوید کہ بعد از علم توحید وشرائع ہیچ علمی شریف تر از علم سلوک نیست وپس از فن تعلم وتعلیم ہیچ فن منیف تر از فن ریاضت نہ ۔ آری علم سلوک قاید یست کہ بے دیدگان راہ جہالت را بمقصد دینی برد وفن ریاضت سایقی ست کہ جاماندگان بادیہ ضلالت را بمنزل یقینی رساند بیت

مردم از نفس حجوجی بیادہ بہ		نفس سرکش را ریاضت دادہ بہ	

برحکم این قضیہ کہ مراعت او امریست مطلوب ومراقبت او شغلیست مرغوب چند مقدمۂ سخن در ہمین معنی در قلم آمد ورسم ابواب وترتیب فصول از میانہ برگرفتہ شد بنابر آنکہ در مثل این کلام ذوق بیش از آن باشد کہ در کلام مبوب ومفصل زیراکہ قاری را در کلام مبوب از آغاز باب تا انجام باب یک نوع ذوق بیش نباشد ودر مثل این کلام در ہر مقدمہ ذوقی باشد دیگر ودر ہر قولی لذتی بود علیحدہ چنانچہ مثل این کلام بطبقی ماند کہ در وفواکہ متجانس باشد وثمار متنوع بود وکلام مبوب بطبقی ماند کہ در و یکنوع میوہ بیش نباشد وخورندہ را از آن طبق بیش از آن لذت باشد کہ ازین طبق مثنوی

	چہ دانا بلکہ مستثنائے عالم		بیا اے زیرک ودانائے عالم
	ترنمہائے نوزن تا توانی		توئی چون بلبلِ باغ معانی
	ہزاران غنچۂ بی خار بنگر		درین باغِ ارم اثمار بنگر
	کہ دارد در جہان زین تازہ باغی		بسی گل ہیں شگفتہ چون چراغی
	بدونِ شاخ وبرگ گشتہ موجود		ہزاران میوہ چون حلوائی بے دود

کیکو را رطب باید بخرد	در آ کو اندرین باغ ارم وار
ز هر بابے درو میوه ست صد نو	حلالش باد پیوسته بخور تو
بصد شان نزل پر کردیم خوان را	صد لائے عام در داده جهان را
درین مدخل بپ‌تا دل نکاهد	شکم داری بخور کو هر چه خواهد
گوارا باد نزل ما بجانے	که از ما نیز یاد آرد زمانے

وشوق اینچنین کلامی که گفته شد صادر نگردد مگر از ارباب عشق واصحاب ولوله بنابر آنکه عاشق را با ترتیب چه کار مع هذا عاشق در کلام خود اگرچه ترتیب ظاهر را مراعت نکند اما ترتیبی که اصلی ست البته آنرا مراعت کند یعنے اصلاسخن نگوید که از و معشوق آبی باشد بنده نیز درین اصل اگرچه ترتیب ابواب وفصول را مراعت نکرد اما ترتیبی که اینجا اصل است آنرا اہتمام مراعت نمود یعنی اصلا سخنے ننوشت که آن از سلوک بیرون باشد جوهریان این علم دانند که مثل این دُر حقه نباشد ومانند این لولو در هر سلکے نبود ۔ بیت

گوهر کان زکانِ ما باشد	وان هم اندر دکانِ ما باشد

واین لولوی آبدار را بر صد و پنجاه یک سلک منسلک ومنتظم گردانیده آمد واین مجموعه را سلک السلوک نام نهاده شد وبالله التوفیق علی الاتمام قطعه نخشبی گرچه مرد درویش ست | لیک زین گونه ملکها دارد

گر توانگر بخوانش شاید	اینکه از دُر سلکها دارد
آغاز کتاب و بیان سلکی چند که درین حقه خلایق	
موضوع است قطعه نخشبی از هنر نه مفلس	دفتر ملکهائی خود بگشا
عالمی را بخشش پیرایه	حقه سلکهائی خود بگشا

(ودیعت نهاده شده)

سلک اول بر رای انور اصحاب حقایق وبر ذهن اطهر ارباب حقایق مخفی نیست ومطوی نه که هر علمی را اصطلاحی است تا کسی را بر اصطلاح علمی اطلاع کلی نباشد ضابط حقایق ومالک دقایق آن علم تمامی نتواند شد اکنون بدانکه یکی از اصطلاحات علم طریق توبه است والتوبة اصل کل مقام وهی مفتاح کل حال وهی اول المقدمات وهی بمنزلة الارض للبناء فمن لا ارض له لا بناء له ومن لا توبة له لا حال له ولا مقام له چون توبه اصل کل مقام شد پس اگر کسی خواهد که صاحب مقامات شود باید که اول عروس توبه زند و بر تائب واجب واولی تر است که گناه را

بعد از توبه چنان دشمن دارد که پیش از توبه دوست داشتے قال یحیی بن معاذ زلة واحدة للتائب بعد التوبة اقبح من سبعین زلة قبلها وتوبه در همه وقت محمود است چه در حال شیب وچه در حال شباب چنین گویند وقتے مردے در حالت پیری توبه کرد او را گفتند تو در توبه هم تعجیل کردی وهم آهستگی نمودی آنکه آهستگی کردی آن بود که توبه را تا پیری تاخیر داشتی واین تعجیل که نمودی آنست که پیش از مرگ توبه کردی عزیز من کسیکه توبه بکند وبآلودگی گناه خواهد که بخور مغفرت منجر شود وبعطر رحمت معطر گردد او بدان ماند که کسی در فرباله تا حلق فرو رفته شود وهمچنان سر وپا آلوده در دکان عطار رود وگوید ای عطار عطری داری که سر وپای مرا معطر کند گوید عطر دارم اما ترا آن شکل کجا که عطر را استعمال توانی کرد او گوید حکیم که مستحق آن عطر گردم عطار گوید اول برو اشنانی وصابونی بخر بعده در حمام رو وسر وجامه خود را ازین آلودگی نیکو بشو آنگه بیا تا مستحق عطر من گردی بشنو بشنو عزیز من سالک نیز چون طالب عطر مغفرت شود ۔ باید که اشنان انتباه وصابون ندامت بدست آرد بعده در حمام خوف وخشیت در رود وبآب توبه وحیا سر وپای خود را نیکو بشوید دعمامه وقبا بر سر نهد ودرعه اخلاص در بر افگند چون خود را همچنین گردانید طیب الله تعالی قلبه بطیب مسک الهدایة ونسیم کافور العنایة ثم جلسه علی سریر الوداد مربعا علی نمارق الذهب متکیا ۔ بشنو بشنو امام شافعی رح را که در دریای شریعت وطریقت بود چون بعد از فوت در خواب دیدند فقیل له ما فعل الله تعالی بک قال اجلسنی علی کرسی من ذهب ونثر علی اللؤلؤ والرطب قطعه ۔

نخشبی هر که نقد توبه نیافت	تو ندانی که او پشیزی برد
چه توان بر دزین مقام ولیک	هر که با توبه رفت چیزی برد

سلک دوم ۔ بباید دانست که یکی از اصطلاحات این علم مقام است بفتح المیم ومقام کل احد موضع اقامته عند ذلک والمقام سمی مقاما لثبوته واستقراره وقد یکون الشئ بعینه حالا ثم یصیر مقاما ارباب احوال ومقامات گویند سالک را اول چیزی حال شود وبعد آن حال مقام گردد چنانکه یکی را در باطن محاسبه نفس خویش دائمی شود این داعیه محاسبه نفس را حال گویند چون او بتدریج قاهر نفس خویش گردد مالک محاسبه نفس گشت آن داعیه محاسبه را مقام خوانند وحال مراقبه وحال مشاهده وغیر آن مقام شد ان شاء الله همین

حکم تلفیف وارد اکنون بدانکه مقامات متناهی اند زیرا که مقامات مکاسب اند و مکاسب متناهی باشد
بشنو بشنو مشائخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین که چیزی نه اند اما صاحب مقامات اند در طریقت
صد مرتبه نهاده اند و کشف و کرامت هفتدهم مرتبه است ازین مراتب اگر سالک بی پر در هوا پرد و یا بیقدم
بر سما رود می باید که همبرین غره نشود که هفتدهم مرتبه بیش نیست که اگر هم بدین هفتدهم راضی گردد هشتاد
وسه دیگر را کی قطع کند و سالک از مقامی بمقامی ترقی نکند تا حق مقام اول بتمامی نگذارد دقّان من لا

قناعة له لا یصح له التوکل ومن لا توکل له لا یصح له التسلیم **قطعه** نخشبی خیمه یک مقام مزن

نخداوندزین نمونه رسند	از مقامی اگر برون نایند	بمقامی دگر چگونه رسند

سلک سوم باید دانست که یکی از اصطلاحات این علم حال ست و الحال مایرد علی القلب من طرب
او حزن او بسط او قبض و الحال سمی حالا لتحوله شهسواران معرکه ریاضت گویند هر که براه هم ایمان و
توبه و زهد و دوام عبودیت مطلق العنان شد او بر جمیع احوال و مقامات دست یافت و برین چهار
کشور جز بفر عون چهار چیز دست نتوان یافت و هی قلة الکلام و قلة الطعام و قلة المنام و الاعتزال
عن الناس اکنون بدانکه در سلوک یکی را صاحب وقت گویند و دوم را صاحب احوال و سوم را
صاحب انفاس گویند صاحب وقت مبتدی باشد و صاحب انفاس منتهی و صاحب الاحوال مابینهما
و احوال متناهی نیست زیرا که احوال مواهب ست و مواهب متناهی نباشد **بشنو بشنو** بعضی
از بندگان همه حال در غم حال باشند و لهذا بزرگی میگوید وقتی صاحب حالی را دیدم در مقامی حیران
نشسته گفتم چنین حیران چرائی گفت نقد حالی داشتم از کیسه وقت من ربوده اند در طلب آن نقد او حیرانم
بعد از مدتی او را همانجا دیدم اما از ان حیران ترک بوده گفتم اکنون چرا حیرانی گفت سر رشته حالی که از دست
رفته بود باز در دست آمده ست در تعهد او حیرانم آن بزرگ میگوید هیچ معلوم نشد که ازان دو حالت او کدام
صعب تر بود حال فقدان و یا حال وجدان آری سکر کسی که از محبت دوست باشد افاقت
او از رویت دوست بود سکر کسیکه از رویت باشد ندانم که افاقت او از چه بود **عزیز من** احوال مواهب
غیبی ست کشف و ذوق او بزبان قلم ناممکن ست تمت المقامات من المکاسب و الاحوال من المواهب **قطعه**

نخشبی حال خوش طلب همه حال	این علامت نشان بی عیبی ست	
حال از کسب کسب توان کرد	حال خوش از مواهب غیبی ست	

سلک چهارم باید دانست که یکی از اصطلاحات این علم وجد ست و الوجد مایرد علی القلب
بلا تکلف اهل معرفت گویند الوجد سر فی القلب لا یطلع علیه احد الا الله تعالی و تقدس و بعضی گویند
الوجد وارد حق اذا جاء یزعج القلوب الی الحق وقتی درویشی در مجلس یحیی معاذ در آمد از استماع کلام آن مجلس در و
وجدی ظاهر شد و اضطرابی قوی بکرد و نقل که رجل ما هذا فقال کلام الهی بانیة هیجت سر الواحد انیة فغیبت صفة
الانسانیة و اظهرت احکام الربانیة **عزیز من** وجد حالیست که در صاحب وجد فقدان حرکات ظاهر
گردد و چندین هزار زنده باطن بوده باشند که ایشان را درین حالت از زهاق روح شده باشد چنین گویند
وقتی بزرگی وعظ میکرد مریدی را از استماع آن وجدی حاصل شد پیراهن بدرید چون آن حال افاقه بدل
گشت آن بزرگ گفت در ینحالتی که تو بودی در وشق قلوب کنند نه شق جیوب قال الکتانی الوجد اوله
حلو و اوسطه مر و آخره سقم **بشنو بشنو** مهتر ایوب صلوات الله علیه تا از کسوت صحت عاری بود
بلباس وجد ملبوس بود چون بلباس صحت ملبوس گشت از کسوت وجد عاری ماند فریاد بر آورد
انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین **قطعه** نخشبی وجد تیغ تیز شمر | تا ندانی که تیغ سر و ز نیست

سر خود خود کسی نینداز د		وجد یک هنر سر انداز یست

سلک پنجم باید دانست که یکی از
اصطلاحات این علم تواجد ست و التواجد استدعاء الوجد من نفسه لیس لصاحبه کمال الوجد
آری تواجد از باب تفاعل است و در تفاعل بیشتر اظهار صفتی باشد که در صاحب او آن صفت
نباشد کالتمارض و التجاهل وجد حالی را گویند که صاحب آن حال را بی تکلف او ظاهر شود و
تواجد حالی باشد که صاحب او آنرا بتکلف ظاهر کند و میان این حال و آن حال فرق بسیار ست
لیس التکحل فی العین کالکحل **عزیز من** فقر مذهبی ست آنچه در کس از صفات حسنه باشد اظهار
کردن آن جائز نیست تا در کسیکه صفات نباشد اظهار کردن آن جائز باشد. و لهذا بعضی
درویشانرا ملامتی خوانند و ملامتی طائفه باشند که ایشان نه خیر خود را پیدا کنند و نه شر خود را

پنہان دارند۔ بشنو بشنو پیش ازین مردہا بودہ اند کہ از ذوق و شوق و طاعات و عبادات ہمہ چیز داشتند و خود را چنان می نمودند کہ گوئی ہیچ چیز ندارند و درین ایام مردمانند کہ ازینہا ہیچ ندارند و خود را چنان می نمایند کہ گوئی ہمہ دارند۔ **قطعہ**

نخشبی ہرچہ در تو نیست ازان	
ہیچ چیزے بہ از تقاعد نیست	ہمہ معنی شود نہ دعوی زانکہ
وجد در سینہ چون تواجد نیست	

سلک ششم بباید دانست کہ یکی از اصطلاحات این علم قبض و بسط ست[۱] و ہما حالان یشبہان الخوف والرجاء یعنی قبض و بسط مر منتہی را بدان شابہاست کہ خوف و رجا مبتدیان را اگرچہ بعضے چنین گویند کہ قبض و بسط در مرتبہ بالاتر از خوف و رجاست اما بعضے گویند القبض[۲] یتولد من الخوف و البسط یتولد من الرجاء و اہل ریاضت گویند حالۃ[۳] القبض حالۃ الافتقار و حالۃ البسط حالۃ الافتخار و بعضی گویند قبض کنایتیست از حالت تنگی رزق و بسط کنایتیست از حالہ فراخی رزق و بعضی گویند قبض اشارت ست از امساک دنیا و بسط اشارہ ست از ترک او بشنو بشنو چون آدمی متولد میشود از مادر انگشتان دست او مبسوط باشند فیکون[۴] قبض الاصابع فی حالۃ الولادۃ اشارۃ الی امساک الدنیا و یکون بسط الاصابع فی حالۃ الوفات اشارۃ الی ترک الدنیا عزیز من قبض و بسط ارادت نخشبی اند لا یدری[۵] صاحبہما سببہما **قطعہ**

نخشبی گہ خوش است و گہ ناخوش	خوشی و ناخوشیش عمدا نہ
وین ز تاثیر قبض و بسط بود	سبب قبض و بسط ہیدا نہ

سلک ہفتم بباید دانست کہ یکی از اصطلاحات این علم علم الیقین است و عین الیقین ست و حق الیقین است فعلم[۶] الیقین ما کان من طریق النظر و الاستدلال و عین الیقین ما کان من طریق الکشوف و النوال و حق الیقین ما کان بتحقیق الانفصال عن لوث الصلصال و قیل علم الیقین

ف۱ واین ہردو حالتی ہستند کہ شباہت دارد با خوف و رجا خوف یعنی ترس و رجا یعنی امید ست ۱۲ ف۲ قبض پیدا میشود از خوف و بسط می زاید از امید ۱۲ ف۳ حال قبض حالہ فقر و حالہ بسط فخر است ۱۲ ف۴ پس باشد قبض انگشتان در حالت ولادت اشارہ بسوئے نگاہ داشتن دنیا و فراخی انگشتان در حالہ وفات اشارہ بجانب ترک دنیا ۱۲ ف۵ نمیداند صاحب آنہا سبب آنہا ۱۲ ف۶ پس علم الیقین چیزے است کہ باشد بطریق فکر و دلیل گرفتن و عین الیقین چیزیست کہ باشد م

للاولیاء و عین الیقین لخواص الاولیاء و حق الیقین للانبیاء دیگر از اصطلاحات این علم محاضرہ و مشاہدہ و مکاشفہ است محاضرہ حق ارباب تلوین[۱] است و ہم اہل علم و مشاہدہ حق اصحاب تمکین ست و ہم اہل حق الیقین و مکاشفہ امریست کہ مشترک ست میان ارباب تلوین و اصحاب تمکین و ہم اہل عین الیقین دیگر از اصطلاحات این علم ہیبت و انس ست و ہما یشبہان القبض و البسط قال[۲] الجنید رحمہ اللہ الانس ارتفاع الحشمۃ مع وجود الھیبۃ و قال رویم الانس ان یستوحش من غیرہ حتے من نفسہ اے انیس از دولت ہیبت بعضی از انس کا انس جائے رسانیدہ اند کہ ایشان را از خلق چنان وحشت گرفتہ است کہ وجود خود را ہم مزاحم خود دانستہ اند آری یکی از نعمتہای خالق الجنت و النار تعالی و تقدس دوزخ ست بنابر آنکہ از بیم دوزخ چندین خلق بہشتی می شود و حق[۳] الھیبۃ الغشی و حق الانس الصحو **قطعہ**

نخشبے تا بہیبت و انسی	نیستت از حضور او غیبت
ہر یکی از یکی شگرف تر است	ہیبت از انس و انس از ہیبت

سلک ہشتم بباید دانست کہ یکی از اصطلاحات این علم لوائح و لوامع و طوالع ست فاللوائح[۴] کالبرق یظہر و یستتر سریعا و اللوامع اظہر من اللوائح و لیس زوالہا بتلک السرعۃ و الطوالع ابقی وقتا و اقوی سلطانا و ادوم مکثا و بعضی میگویند الطوارق و البوارق و البوادی و الطوالع و اللوائح و اللوامع الفاظ متقاربۃ[۵] المعنے من مبادی الاحوال و مقدماتہا دیگر از اصطلاحات این علم غیبت و حضور ست فالغیبۃ[۶] ان یغیب القلب عن احوال الدنیا و الحضور ان یحضر باحوال العقبی بعضی میگویند غیبت بمنزلہ سکر ست و حضور بمشابہ صحو عزیز من در عالم ظاہر ہر کہ در حضور دوست باشد

ف۱ سالک تا آنکہ در طی مقامات باشد او را صاحب تلوین گویند و چون مقامات طی کردہ عند اللہ قرار گرفت او را صاحب تمکین گویند ۱۲ ف۲ گفت جنید رح انس مرتفع شدن دبدبہ است با وجود ماندن ہیبت و گفت رویم انس اینست کہ بگریزی از غیر وی حتی کہ از نفس خویش ۱۲ ف۳ حق ہیبت بیخودی است و حق انس ہشیاری ۱۲ ف۴ پس لوائح مثل برق ست کہ ظاہر میشود و مستتر میگردد بسرعت و لوامع ظاہر تر است از لوائح و نیست زوال او بدین سرعت و طوالع باقی تر ست بروی وقت و قوی تر ست از روی غلبہ و دائم تر است از روی درنگ ۱۲ ف۵ طوارق و بوارق و بوادی و طوالع و لوائح و لوامع الفاظ متقاربہ اند از مبادی احوال و مقامات ۱۲ ف۶ پس غیبت اینست کہ غایب میشود قلب از احوال دنیا و حضور اینست کہ حاضر باشد قلب باحوال آخرت ۱۲

در غیبت نباشد امّا فیما نحن فیه هرکه در حضور شدا و در غیبت افتاد یعنی هرکه در حضور دوست شد از
حضور خویش دور ماند آری تا کسی از خویش غیبت نکند با دوست حضور نتواند کرد با غائب غائب
و با حاضر حاضر بسیار باشند اما کار با غائب حاضر وارد و با حاضر غائب اگر از وجود غائب حاضر و یا از
نهاد حاضر غائب گلدسته باغ فردوس کنند و یا هیزم آتشکده جهنم گردانند نه از فائحه جهنم در وگدازی
باشد و نه از رائحه فردوس در وا هتزازی چنین گویند که وقتی حسین بن علی رض در سجده بود و چنان از
خویش غائب و با حق حاضر شده بود که دیوار خانه سراسر بیفتاد او بیش از وقت سر از سجده بر نیا ورد
و آن شنیده باشی که وقتی درویشی حاضر غائب در نماز بود شخصے او را آواز میداد او نمی شنید
چون او از نماز فارغ شد آن شخص بر سبیل تعجب آغاز کرد چندین فریاد که من میکردم تو نمی شنیدی
درویش گفت ای خواجه این عجب نیست که کسی در نماز فریاد نشنود اما عجب آنست که کسی در نماز
باشد و فریاد کسی بشنود قال الشبلی رحمه الله طوبی لمن غاب عن حضرته وحضر فی غیبة قطعه

نخشبے غائبان حاضر کو۔
هرکه از حس خود برون آید۔
کے چنین تخم هرکسے پاشد
غائب حاضر آن کسے باشد

سلک نهم بباید دانست که یکی از اصطلاحات این علم محو و اثبات است فالمحو رفع اوصاف
العادات والاثبات اقامة احکام العبادات و محو بر سه طریق می باید محو الزلة عن الظواهر و محو الغفلة عن
و محو العلة عن السرار و دیگر از اصطلاحات این علم فنا و بقاست فالفناء سقوط اوصاف المذمومة
والبقاء ثبوت نعوت المحمودة و بعضی میگویند الفناء صفة الکون صفته و ماکان لاجل الکون والبقاء صفة المکون و ماکان
لاجل المکون قال الله تعالی کل من علیها فان یعنی الکون ویبقی وجه ربك یعنی المکون فاعمال المخلصین
داخلة فی حکم البقاء لانها لاجل المکون واعمال المرائین داخلة فی حکم الفناء لانها لاجل الکون

ف۱ پس محو عبارت است از دفع اوصاف عادات و اثبات عبارت است از اقامت احکام عبادات ۱۲ ف۲ دور نمودن لغزش از ظاهر خود و دور
کردن غفلت از درون تنهائی خود و دور کردن علت از سرائر خود ۱۲ ف۳ پس فنا سقوط اوصاف مذمومه است و بقا ثبوت وصفهای محموده ۱۲ ف۴
فنا صفت خلقت است و چیزی که بوده است برای خلقت و بقا صفت خالق است و چیزیکه بوده است برای خالق فرموده است خدا تعالی هرچه
بروست فانیست یعنی ممکنات باقی ماند ذات پروردگار تو یعنی خالق پس عملهای مخلصان داخل است در حکم بقا از برای آنکه بجهت خدا است و عملهای

مردمان بر دو نوع اند سعی یک نوع در فنا شهوات و بقاء عبادات باشد و هو المطلوب والمقصود و
کوشش نوع دوم در فنا عبادات و بقا شهوات بود نعوذ بالله منها عزیزی من فانی کسی را گویند که نه
او را در نفس خویش حظی مانده باشد و نه نفس او را در و نصیبی بود چون کسی بدین طریقت فانی شد که لا
یبقی لنفسه فیه حظ ولا له فی نفسه نصیب خلعت بقا پوشید وقیل الفناء فناء الجهل ببقاء العلم و فناء الغفلة
ببقاء الذکر و فناء المعصیة ببقاء الطاعة و فناء الشك ببقاء الیقین و فناء الرغبة ببقاء الزهد و فناء الحرص
ببقاء القناعة و فناء البخل ببقاء السخاوة و فناء الکفران ببقاء الشکر و فناء السخط ببقاء الرضاء و فناء الریاء
ببقاء الاخلاص و فناء الکذب ببقاء الصدق و فناء التکبر ببقاء التواضع و فناء کل مادون الحق بالبقاء مع الحق
للحق بالحق قطعه نخشبی در فنا بقاست همه | نیست با هست هم و باقی شد | هرکه کلی زخویش فانی گشت
او تمامی بدوست باقی شد **سلک دهم** بباید دانست که یکی از اصطلاحات این علم تلوین و تمکین است
فالتلوین صفة ارباب الاحوال والتمکین صفة اصحاب الحقائق سالک تا آنکه در طی مقامات نوبا شد او را صاحب تلوین گویند
چون طی مقامات کرد و عند المرام قرار گرفت او را صاحب تمکین خوانند و بعضے میگویند برین نمط کسی انبساط تواند نمود
که او را قلبی سلیم باشد بشنو بشنو بزرگی را پرسیدند قلب سلیم کرا گویند گفت قلب سلیم دلی را گویند که از بست
خصایل پر باشد و از بست خصایل خالی آن بست خصایل که از ان خالی باید بود هی الشرك والنفاق والعداوة
والرغبة والحرص والشك والجهل والاصرار والکبر والعلاقة والطمع والامل والجزع والعجب والبخل و
القنوط والامن والحسد وسوء الظن والنسیان و خصائلی که از ان پر باید بود وهی التوحید والاخلاص و
النصیحة والزهد والقناعة والیقین والعلم والتفویض والیاس من الناس وقصر الامل والصبر

ف۱ نه باقی ماند برای نفس او در ان حظے نه او را در نفس خود نصیبی ۱۲ ف۲ گفته شد که فنا فنائے جهل است ببقای علم و فنای غفلت ببقای ذکر
و فنای معصیت ببقائے طاعت و فنائے شک ببقای یقین و فنای رغبت ببقای زهد و فنای حرص ببقای قناعت و فنای بخل ببقای
سخاوت و فنای کفران ببقای شکر و فنای جزع ببقای صبر و فنا ناراضامندی ببقای رضا و فنای ریا ببقای اخلاص بود ... ببقای
صدق و فنای تکبر ببقای تواضع و فنای ماسوای حق ببقای با حق برای حق بحق ۱۲ ف۳ پس تلوین صفت ارباب احوال است و تمکین صفت
اصحاب الحقایق ۱۲ ف۴ اینها شرک است و نفاق و عداوت و رغبت و حرص و شک و جهل و اصرار و کبر و علاقه یعنی تعلق و طمع و امید و جزع
و عجب و بخل و ناامیدی از خدا و امن از مکر او و حسد و بدگمانی و نسیان ۱۲ ف۵ اینها توحید است و اخلاص و نصیحت و خلق و زهد و قناعت و یقین و علم
و تفویض خود بخدای تعالی و یاس از ناس و قطع امید از خلق و صبر ۱۲

وذکر المنیة والجود والتوبة والتواضع والخوف والرجاء والجوع وحسن الظن وذکر الله تعالیٰ وحبه قطعه

نخشبی کار کار تمکین ست ور تو خواهی بدین جناب رسی	این نصیحت ز من بگوش پذیر بست خصلت گزار بست بگیر

سلک یازدهم بباید دانست که یکی از اصطلاحات این علم صحو و سکر ست فالسکر استیلاء سلطان الحال والصحو العود الی ترتیب الافعال والسکر لارباب القلوب والصحو للکاشفین بحقائق الغیوب و دیگر از اصطلاحات این علم جمع و تفرقه است فالجمع ما اجتمع علیه العلماء والتفرقة ما
جمع چیزیست که اتفاق کردند برو علمای و تفرقه آنکه اختلاف
اختلفوا فیه ایمه تفسیر گویند قوله والله یدعوا الی دار السلام اشارة الی الجمع و قوله یهدی من یشاء اشارة الی
کردند دران ۱۲ — می نماید هر که خواهد بسوی بهشت ۱۲
التفرقة خواجه ابو سعید قرشی که جمع بی تفرقه داشته میگویند الجمع ان یکون العبد فانیا عن نفسه و بری الاشیاء کلها به وله ومنه والتفرقة ان ینظر الی الکون و نزدیک بعضی جمع آنست که بنده را از قبل حق باشد و تفرقه آنست که بنده را از کسب خود باشد فلابد للعبد من الجمع والتفرقة فان من لا تفرقة له لا عبودیة له ومن لا جمع له لا معرفة له خواجه ابو الحسن نوری گفتی نور الله مضجعه الجمع بالحق تفرقة من غیره والتفرقة من غیره جمع به عزیز من هر که مشغول کسی ست تفرقه نصیب اوست هر که بدیگری مشغول اوست جمع نصیب او وقیل الجمع جمع المتفرقات والتفرقة تفرقة المجموعات قطعه

نخشبی جمع خود ز تفرقه دان بیم دوزخ بهشت دست آرد	کرم شب تاب کار شمع کند تفرقه باطن تو جمع کند

سلک دوازدهم بباید دانست که یکی از اصطلاحات این علم لسان حال ست و لسان الحال

۱ وذکر موت وجود و توبه و تواضع و خوف و امید برحمت و گرسنگی و ظن نیک و ذکر خدا تعالیٰ و حب او ۱۲ ۲ پس سکر غالب شدن سلطان حال است و صحو عبارت ست از باز گشتن بسوی ترتیب افعال و سکر ارباب قلوب راست و صحو برای کشف کنندگان ست بحقائق غیب ۱۲ ۳ جمع اینکه باشد بنده فانی از نفس خود و به بیند وجود اشیا را بحق سبحانه و تعالیٰ و برای او یعنی وجود عالم برای باو کردن حق سبحانه و تعالیٰ مقرر ثابت شده نه برای چیزی دیگر و بسوی اوست باز گشت جمیع عالم و آغاز او و تفرقه اینست که نظر کند سوی وجود عالم ۱۲ ۴ یعنی چاره نیست برای بنده از جمع و تفرقه پس به تحقیق کسیکه نیست او را تفرقه نیست مر او را عبودیت و کسیکه نیست مر او را جمع و کسیکه نیست مر او را جمع نیست مر او را معرفت الٰهی ۱۲ ۵ جمع شدن بحق تفرقه است از غیر خدا و تفرقه از غیر خدا جمع شدن است باو تعالیٰ ۱۲ ۶ گفته شده است که جمع عبارت ست از جمع کردن متفرقات و تفرقه از تفرقه مجموعات ۱۲ ۷ زبان حال گویاترست از زبان مقال ۱۲

انطق من لسان المقال طائفه که نظر ایشان همه عبرت و سخن ایشان همه فکرت ست اغلب حال بی زبانی سخن گویند چنانچه صاحب حالی بر روی کاغذ سپید نقشی سیاه بدید بر آمده بزبان حال با او گوید ای کاغذ روی خود چرا سیاه کرده مگر اینهمه از جفا کاغذی ست که کاغذی اول ترا کوفته است بعده غرق کرده بعده بر دیوار زده بعده بند بند تو جدا کرده کاغذ گوید اگرچه کاغذی چندم اکوفته داشته است این سعادت هم از دولت اوست که دیوانی شده ام هیچ دفتری بی من تمام نمیشود و همه محرران بی من بیکار ند او گوید مگر از تعدی مجلدی خواهد بود که ترا شکنجه کرده است و سنگ بر سر تو نهاده است و ترا در بازارها گردانیده است و به تیغ دو دسته اجزا ترا برید کاغذ گوید ای خواجه بر من این ظلم نه کاغذی کرده است نه مجلدی بر من این همه سیاهی کرده است این کیفیت از سیاهی پرس ـ او بر سیاهی رود ـ و گوید ای سیاهی ترا از دود مان بزرگی و دود چراغی هم خورده سیاه پوش شده و خود را صوفی میخوانی ـ اینچه بی روئیست که بر روی کاغذ کرده سیاهی گوید ای خواجه تا من از سیاهی فروش بالش یافته ام در گوشه دوات جای ساخته بودم و حصار روئین گرد خود کشیده و نیت آن بوده که بعد ازین روی سیاه بکسی نخواهم نمود و مرا قلم از گوشه خویش برای این کار بزخم این چوب برون آورده است این سخن با قلم گو او بر قلم رود و گوید ای قلم بر سر کسیکه تاج ن والقلم وما یسطرون نهاده باشد و در بر کسیکه دواج السیف والقلم تو امان افگنده او صوفی را چگونه رنجاند و سیاه پوشی را چگونه زخم چوب کند قلم گوید ای خواجه من بر لب آب جویباری در قیام بودم و نمیخواستم که بدان صوفی زبان دراز کنم از برای این مهم دست مرا بتیغ پی کرده است و سر پای مرا بریده و زبان من بکشیده موجب ملامت دست است نه من او بر دست رود و گوید ای دست اینچه زبر دستیست که بر قلم کرده کسیرا که خاتم ملک در دست باشد او با ضعیفی که در بیابانها همه وقت در قیام ست این ظلم نکند که تو کرده تا دست گوید ای خواجه تو نمیدانی که من از گوشت و پوستی بیش نه ام و گوشت و پوست خود در حرکت نمی تواند آمد مرا این کار قدرت فرموده است او بر قدرت رود و گوید ای قدرت اینچه قدرت است که بر دست امتحان میکنی و مثل این خارها در دست دیگری میکشائی قدرت گوید من مجبور

۲۸/۵

خلیفه

ومقصود ارادتم این از ارادت سوال کن او بر ارادهٔ رود و گوید ای ارادت مرا این اراده نبود که از چون توئی مثل این حرکت در وجود آید اینچه کار ماست که قدرت را بر آن باعث مشوی ارادهٔ گوید۔ تو نمیدانی تا فرمان علم و عقل نباشد از من هیچ چیز در وجود نیاید او بر عقل و علم رود و گوید ای عقل از شما همه خیر و ثواب چشم توان داشت اینچه فعل است که ارادت را بر آن محرض شده اید عقل و علم گویند ای خواجه تو نمیدانی که محل علم و عقل دل ست تا دل نباشد از ما هیچ چیز در وجود نیاید۔ او بر دل رود و گوید ای دل تو رییس اعضائی و سلطان اجزاے و از سلطان مثل این چیز توقع نتوان کرد اینچه کارست که عقل و علم را بر آن آوردهٔ دل گوید ای سلیم القلب تو نمیدانی که مقلب القلوب دیگرست تعالی و تقدس قطعه

نخشبی را خدائے بخشنده	داده بود از کرم زبانِ مقال
بر کرم صد کرم زیاده کرد	داده او را چنین لسان الحال

سلک سیزدهم باید دانست سالک تا راهِ معرفت سلوک میدارد و امید وار کمالیت است و در اصطلاح علم سلوک یکی را سالک خوانند و دوم را واقف و سوم را راجع سالک آنست که او این راه را بر سبیل استمرار طی کند اگر درین کار اندک وقفه روی دهد او را واقف خوانند اگر زود آنرا تدارک نکند و آن وقفه را بانابت مقرون نگرداند بیم آن باشد که راجع گردد و لغزش این راه بر هفت نوع است یکی را اعراض خوانند و دوم را حجاب و سوم را تفاصل۔ و چهارم را سلب مزید و پنجم را سلب قدیم و ششم را تسلی و هفتم را عداوت و صورت این چنان باشد عاشق و معشوق باشند مستغرق محبت یکدیگر۔ درین میان اگر از عاشق چیزی در وجود آید که آن ناپسندیدهٔ معشوق بود معشوق از و اعراض کند اگر عاشق زود بمعذرت مشغول شد آن اندک اعراض که از معشوق بوده باشد ناچیز گردد و کار محبت بر قاعده اصلی باز رود و اگر عاشق بران خطا اصرار کند آن اعراض بحجاب کشد و اگر ازان هم مستغفر نشود آن حجاب به تفاصل کشد اگر ازان هم مستغفر نشود آن تفاصل یعنی آن جدائی بسلب مزید کشد یعنی مزید که او را بوده باشد از ذوق طاعت و عبادت آنها از و باز ستانند اگر هنوز مستغفر نشود آن سلب مزید بسلب قدیم کشد یعنی راحتی و طاعتی که او را پیش از مزید بوده باشد آنهم از و باز ستانند

واگر هنوز مستغفر نشود۔ قدیم بتسلی کشد و تسلی آن باشد که معشوق را بر جدائی عاشق دل قرار گیرد اگر ازین هم مستغفر نشود۔ تسلی بعداوت کشد یعنی از هم محبت بعداوت بدل گردد نعوذ بالله منها۔

قطعه نخشبی دوستی عجب کاریست	سر تسلیم هم جدل گردد
سر مو گر از و گذاشت کنی	همه در دشمنی بدل گردد

سلک چهاردهم۔ بباید دانست که هر چه از آدمی بر خرق عادة اصلی ظاهر گردد اہل این علم آن را چهار مرتبه نهاده اند مرتبه اول را معجزه گویند مرتبه دوم را کرامت مرتبه سوم را معونت مرتبه چهارم را استدراج و معجزه حق انبیاست که ایشانرا هم علم کامل باشد هم عمل و کرامت اولیاء را باشد۔ که ایشانرا نیز علم و عمل کامل باشد و معونت آنست که بعضے مجانین باشند که ایشانرا نه علم باشد و نه عمل گاه گاه از ایشان هم بر خرق عادت چیزی در وجود آید و استدراج آنست که طائفه باشند که ایشانرا اصلا ایمان نباشد اما از ایشان هم وقتی چیزے بر خلاف قاعدهٔ اصلی دیده شود چنانچه سحر و غیر آن عزیز من جز صاحب استدراج بر هر که نظر افتد او را بهتر از خویش تصور باید کرد اگرچه ناظر مطیع باشد۔ و منظور عاصی بود زیرا که تواند بود که آن طاعت ناظر آخرین طاعتها باشد و معصیت منظور آخرین معصیتها بود بشنو بشنو خواجه حسن بصری میگوید تا من بیاد خود آمدم بر هر که چشم من افتاد او را بهتر از خود دانستم مگر یکروز خود را بهتر از یکی دانستم در حال الزام از و بخوردم و آنچنان بود که روزی حبشی را دیدم بر لب آبی نشسته و قرابه پیش خود نهاده و زنی پهلوی خود نشانده هر بار از قرابه چیزی میکشید و تجرع میکرد در خاطر من بگذشت اگر همه عالم از من بهترست من باری ازین حبشی بهترم که هرگز بدین طریق ننشسته ام که قرابه پیش و عورتے به پهلوے هم بدین میان کشتی در دریا غرق شدن گرفت و دران کشتی هفت کس بوده اند آن حبشی بر فور خود را در آب انداخت و شش کس را ازان غرقاب کشید و روی سوی من کرد و گفت ای حسن شش کس را من کشیدم اگر تو از من بهتری آن یکی را تو بکش قطعه

نخشبی هیچ نیست خود بینی	از دوا هر و نیست علتِ آن
هر که در خود بدید در ساعت	خورد از دست هر کسی لتِ آن

۱۲/۵ خلیفه

سلک پانزدہم ببایددانست کہ یکی نفس[۱] آدمی شہوانی ست وسیرانہا فی ملکوت الفناء وروح نورانی ست وسیرانہا فی ملکوت البقاء وقلب ربانی وسیرانہ فی ملکوت اللقا نفس مرید دنیا باشد وہمہ میل او بدو روح مرید عقبی باشد وہمہ میل او بدو قلب مرید مولی باشد وہمہ میل او بدو بشنو بشنو بزرگی میگوید چون من خواستم کہ ترک دنیا گیرم ودست درحبل متین آخرت زنم وبخداوند تعالی باز گردم نفس وروح وقلب خود حاضر گردانیدم اول بانفس آغاز کردم ای نفس من میخواہم کہ ترک دنیا ولذت او گیرم وبخداوند تعالی باز گردم ہیچ توانی کہ بامن درین اندیشہ مساعدت کنی نفس گفت نتوانم گفتم ازچہ سبب گفت حضرت صمدیت مرا از اجزای ارضی آفریدہ مرا از لذت دنیاوی چارہ نباشد من بی نعیم او نتوانم بود بقاءنا ببقاء لذاتہا وفقداننا بفقدان نعیمہا[۲] چون از نفس این سخن شنیدم روی بروح آوردم وگفتم ای روح من میخواہم کہ بخداوند تعالیٰ باز گردم امانہ بامید نعیم بہشت بلکہ خاص از برائی خداوند تعالیٰ وتقدس ہیچ توانی کہ تو بامن درین کار و بار یار شوی. گفت نتوانم گفتم ازچہ سبب گفت خداوند تعالیٰ مرا از برائی آخرت آفریدہ است مرا از لذت آنجہانی چارہ نباشد ومن بی نعیم بہشت نتوانم چون دیدم کہ نفس وروح ہردو آغشتۂ حرص وآلودہ غرض اند میل بدل کردم وگفتم ای دل ملک بدان تویی ومحل ایقان تویی ان صلحت صلحت الاعضاء کلہا وان فسدت فسدت الاعضاء کلہا[۳] نفس مرا طاعت از برائے لذت دنیا می فرماید وروح از برائی نعیم بہشت ومن میخواہم کہ خدا تعالی را بخدائی می پرستم نہ از برائے لذات دنیا ونہ از برائے نعیم عقبی ہیچ توانی کہ تو بامن یار شوی دل گفت بالرأس والعین فہل خلقنا اللہ تعالی الا لہذا وہل امرنا الا بہذا[۴] آن بزرگ میگوید چون مرا دل داد از قوت موافقتش افتاد وہردو عالم دردست من آمد عزیز من نور معرفت درمشعلۂ دل نہادہ اند. اگر روشنائی دل نباشد نفس وروح چون کوران بی عصاکش روزے ہزار درچاہ خذلان افتادہ باشد **قطعہ**

[۱] نفس شہوانی سیرآن در ملکوت فناست وروح نورانی سیرآن در ملکوت بقاست وقلب ربانی سیرآن در ملکوت بقاست ۱۲ [۲] باقی ماندن ما بقاء لذتہای دنیاست وگم شدن ما بفقدان نعتہای او ۱۲ [۳] اگر صلاحیت یافتی صالح شد جمیع اعضا واگر فاسد گشتی فاسد شد جمیع اعضاء ۱۲
[۴] بسر وچشم نہ خلق کردہ است مرا خدا تعالی مگر برای ہمین قناعت ونہ حکم کردہ است مرا مگر برای ہمین عبادت ۱۲

نخشبی نور دل قوی نور سیت | شود از دل خراب آبادی
تن وجان مانند بد بنا ریکی | شمع دل نور گر نمیدادی

سلک شانزدہم معلوم عالمیان ومفہوم آدمیان باد کہ آدمی را در نماز وغنا ہیچ مقری بہتر [محل ۱۲] از شکر نیست ودر نیاز وغنا ہیچ مفری خوشتر از دعا نہ ودعا را آن درجہ است کہ ہیچ عبادتے را نیست بنابر آنکہ بعضی از عبادت وظیفہ روز است چنانکہ نماز فرض وبعضی وظیفۂ شب است چنانچہ نماز شبینہ کہ فرض اند وبعضی وظیفہ ہفتہ است چنانچہ نماز آدینہ [جمعہ ۱۲] وبعضی وظیفۂ ماہ است چنانچہ روزۂ ماہ رمضان وبعضی وظیفۂ سال ست چنانچہ زکوۃ وبعضی وظیفہ عمر است چنانچہ حج اما دعا چیز است کہ از ملوث وپاک ومحترز وبی باک درصبح وشام از خواجہ وغلام جائز ست چنین گویند ہر کہ خداوند تعالیٰ وتقدس را ہر نامے کہ بداند بہ نیاز تمام نخواند او را اجابت کند بشنو بشنو وقتے شخصے نزدیک سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی رفتہ قدس اللہ سرہ وگفت ای خواجہ نام بزرگ خداوند کدام است خواجہ گفت ای خواجہ خداوند تعالیٰ وتقدس را نام خورد کدام ست ہمہ نامہا خداوند بزرگ ست اما راہ گذر دعاء پاک می باید. کہ ان اللہ تعالی لایقبل الدعاء من قلب غافل لاہ[۱] وقیل الداعی بلا عمل کالقوس بلا وتر سہ دعا ست کہ ہرگز رد نمی شود دعاء والدین ودعا مسافر ودعا مظلوم ہیچ نیم شبے نباشد کہ از آسمان این ندا نیاید ہل من داع فیستجاب لہ وہل[۲] من مستغفر فیغفر لہ وہل من سائل فیعطی مسالتہ حتی تطلع الشمس ودعا پیش از نزول بلا باید چون نازل شد بدعا دفع نتواند کرد چنین گویند وقتی بلا مغلی را در حد نیشاپور در رسید بادشاہ بر درویشی کسے را فرستادہ کہ دعائی بکن گفت بلا نازل شد اکنون وقت دعا نیست اکنون وقت رضا است اللہم انی اعوذ بک من علم لاینفع وقلب لایخشع وبطن لایشبع ودعاء لایسمع[۳] **قطعہ**

[۱] تحقیق اللہ تعالیٰ قبول نمی سازد دعا را از دل غافل ولاہی گفتہ شدہ است کہ کنندہ دعا بلا عمل مثل کمان بے زہ ست ۱۲
[۲] آیا ہست دعا کنندۂ کہ قبول کردہ شود برای او آیا ہست مغفرۃ خواہندہ کہ مغفرت کردہ شود او را وآیا ہست سائلی کہ دادہ شود سؤال او این ندا کردہ شود تا آنکہ آفتاب برآید ۱۲ [۳] اے بار خدایا من پناہ می آرم بتو از علمی کہ نفع نمی کند ودلی کہ نگرید وشکمی کہ سیر نشود ودعائے کہ شنیدہ نشود ۱۲

نخشبی در دعا مکن اهمال	از دعا التماس دان شود
هر درے را که آسمان بندد	بکلید دعا کشاده شود

سلک هفتدهم اهل بصیرت که بدیدهٔ باطن آن بینند که اهل بصر بچشم ظاهر هرگز آن نخواهد دید
چنین گویند اگر مرید یا متعلم از استاد و یا از پیر سخنی شنود که باطن او بآن معما مسامحت نکند باید که
زبان اعتراض نگشاید و لا ادری و الله اعلم نگوید باشد که رشتهٔ صلاح دین و دنیاوی او بدان سخن متعلق باشد
عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم بشنو بشنو در قبیلهٔ از قبایل عرب زاهدی بود که
خلق در حوادث و وقایع رجوع بدو کردندے و سکون و سکوت خود بمواعظ و نصائح او دیدندے اتفاقا سگان
آن قبیله همه بمردند بامداد اهل آن قبیله بر آن زاهد رفتند و حال باز نمودند. زاهد گفت باشد که اصلاح شما در
مردن ایشان باشد شب دیگر همه مرغان بمردند. بر زاهد رفتند و حال باز نمودند. زاهد گفت باشد که صلاح
شما در مردن ایشان باشد. آن قوم گفتند که سگان پاسبان ما بودند و مرغان موذنان. ما را در مردن
ایشان چه صلاح باشد گفت باشد که عالم السر والخفیات تعالی و تقدس را درین سری خفی باشد که عقول
ما بدان نرسد شب دیگر هر چند خواستند که آتش افروزند از هیچ آتش زبانه آتش برون نیامد درین اندیشه
آتش در سر ایشان افتاد که اینچه بلاست که بما میرسد روز دیگر مقرر شد که آن شب لشکر خصم در نواحی آن
قبیله تاخته بودند و جمله ولایت یغما کرده چون نزدیک آن قبیله رفتند روشنائی ندیدند و آواز مرغ و بانگ
سگ نشنیدند گمان بردند که این قبیله خراب است آن مردمان خلاص یافتند و سخن زاهد که هر باری
گفت صلاح شما درین است همه راست شد فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة **قطعه** نخشبی گفت هر کسی مشنو

هر چه درویش گفت حکم هماست	مخبری راستی همے خواهی	بتمامی زبان اهل دلان است

سلک هژدهم بباید دانست که خلق بر چهار نوع اند یکی آنست که هم در دنیا و هم در
عقبے فراخ روزی است وهو الغنی الصالح دوم آنست که هم در دنیا تنگ روزی است و هم در
عقبے وهو الکافر الفقیر سوم آنست که در دنیا فراخ روزے اما در عقبے تنگ روزی
است وهو الکافر الغنی چهارم آنست که در دنیا تنگ روزی و در عقبی فراخ روزیست وهو المومن الفقیر و دیگر نیست

یکی صورة و معنی دنیاست و آن چیزیست که زائد بر کفاف آنکس باشد دوم صورة و معنی دنیا نیست
آن طاعت باخلاص ست سوم صورة دنیا نیست و معنی دنیاست آن طاعتیست که بریا باشد.
چهارم صورة دنیا و معنی نه آن ادای حق حرم خود ست چون این معلوم شد اکنون بدانکه مردمان چهار
صنف اند صنف اول آنکه ظاهر ایشان آراسته باشد اما باطن ایشان خراب آن متعبدان دنیادار اند
صنف دوم آنکه باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر ایشان خراب آن مجانین اند صنف سوم آنکه ظاهر و
باطن ایشان خراب باشد آن عوام خلق اند و صنف چهارم آنکه ظاهر و باطن ایشان آراسته باشد
آن مشائخ اند و این طائفه که ظاهر و باطن ایشان معمور ست نزدیک ایشان ظاهر و باطن عالمیان
یکسان باشد یعنی اگر یکی از ایشان را از زمین داری از هفتم آسمان حکایت کنند و اگر بالائی آسمان
بری از زیر هفتم زمین نشان دهند. بشنو بشنو وقتی هارون رشید درویشی را در حجره حبس کرد
و در ان حجره مسدود گردانید بعد از زمانی گفتند که آن درویش در فلان بوستان گشت میکند
او را بر هارون آوردند هارون گفت من[1] ادخلک فی البستان قال من اخرجنی من حبسک
فقال الهارون من اخرجک من حبسی قال من ادخلنی فی البستان **قطعه**

نخشبی چشم دل عجب چشمیست	کیست کز بهر آن نکوشید است
حال خود را بپوش ز اهل ضمیر	وه برین طائفه چه پوشید است

سلک نوزدهم بباید دانست که بعضی از مردان از حق تعالی دنیا خواهند و بعضی عقبی و بعضی
از و هم او را خواهند و حضرت صمدیت این هر سه صنف را در نامه لا ریب که[2] و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
صفت او ست ذکر کرده است وهو قوله فمنهم[3] ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات یعنی فمنهم من
یحب منی بالدنیا و منهم من یحب منی بالعقبی و منهم من لا یحب منی الا بالذات و بکل ما فیها بشنو بشنو وقتی

[1] کدام کس داخل کرد ترا در بستان گفت کسیکه خارج کردم از قید تو هارون گفت که برآورد ترا از قید من گفت کسیکه داخل کرد مرا در بستان ۱۲ [2] نیست هیچ تر و نه خشک مگر آنکه هست در کتاب واضح ۱۲ [3] پس بعضی از مردمان ظالم اند بر نفس خود
و بعضی از ان قصد کننده اند (یعنی میانه رو) و بعضی از ان سبقت کننده به نکوئیها. یعنی بعضی از مردمان کسانے اند که رجوع کرده اند از من به دنیا و بعضی
از آنها کسانے اند که رجوع کرده اند از من بعقبی و بعضی از ان کسانی اند که رجوع نمیکنند از من بدنیا و آخرت و هر آنچه در آنهاست ۱۲ منه

داؤد علیه السلام را وحی کرد ندیا داؤد[1] من اکتفی بنا عما لنا کنا له وما لنا و من لم یکتف بنا عما لنا فلنسال[ه]
وما لنا امری هر که او را یافت آن چیست که نیافت و هر که او را نیافت آن چیست که یافت اعلموا ان[2]
الله تعالی عوض من کل شئ ولیس شئ عوضا عنه و هو الحاصل فی الدارین ولیس فیهما حاصل غیره
عزیز من عیبی باشد بس قوی و حیفی بود بس عظیم که محبوب محب را مخیر کند که از من چیزی بخواه
و محب از محبوب غیر محبوب خواهد عالی همتے باید چون موسے علیه السلام که قدم برین بساط
تواند نهاد حیث[3] قال رب ارنی الیک بشنو بشنو حکی[4] ان بهلول المجنون دخل یوما بیت الله الحرام
ساکنا مدهوشا فقال له رجل سل حاجتک فانک فی بیت الله عز و جل قال من مروة الرجل
ان یسال فی بیت الله غیر الله **قطعه**

نخشبی از خدا بخواه خدا	دین سعادت بروزگار کراست
صادقان جهان همیگویند	از خدا جز خدا نباید خواست

سلک بستم باید دانست که از دنیا هر چه تو داده اند بر دو نوع ست اول آنست که
او پیش تو خواهد رفت و نوع دوم آنست که تو پیش او خواهی رفت چون نیکو نگری هر دو صحبت
را نمی شایند بنده نخشبی گوید دست از دنیا برداشتن بغایت دشوار ست و آخرة در دست آوردن
از ان دشوار تر طرفه حالتی ست آدمی زاد دوزخ را به بهار گران تواند خرید و بهشت را بقیمت
اندک تواند خرید یعنی فاسق تواند که در مهمانی فسق دو بست دینار خرچ کند پس آن دوزخ باشد که
بدان دو بست دینار خریده باشد و غیر فاسق تواند که به یک کاشه شوربا دیا بشق خرمائے بهشت
را بخرد - در خریدن او اهمال نماید - ابو حازم گفتی به بهشت نتوان رسید مگر بگذاشتن چیزیکه
آن در دنیا عزیز تر است و از دوزخ نتوان رست مگر بکشیدن چیزیکه آن در دنیا سخت تر است
بشنو بشنو روزی دوستی از دوستان عمر بن عبد العزیز که بر تخت خلافت خلیفه [بر نشست] از نیکو عقیده

[1] ای داؤد هر که اکتفا کرد بما از چیزیکه ما راست می باشیم و هر چه ما راست برای او و هر که اکتفا نه کرد بما از چیزیکه ما راست پس نیستیم
ما برای او و نه چیزیکه ما راست ۱۲ [2] بدانید که الله تعالی عوض کرده است از هر شے و نیست چیزے عوض از و و هست او تعالے
حاصل دو جهان و نیست در آنها حاصل غیر او تعالی ۱۲ [3] بحیثیتی گفت موسے ای پروردگار من بنما کن مرا خویش تا که نگریم بسوی تو ۱۲

میگفت پیش از انکه سریر خلافت با قمیص کرسی سائی تو مزین شود جامه میپوشیدی که گزی از ان
بده دینار ارزد اکنون که خلیفه شدی جامه میپوشی که ده گز از ان بیک دینار ارزد حال چیست گفت آن روز
طالب خلافت بودم و خلافت در دست نیاید مگر دران جامه وامروز طالب بهشتم و بهشت در
دست نیاید مگر بدین جامه مسکنت **قطعه**

نخشبی آخرت طلب ز خدا	
رنج دنیا درونه تو نجست	طلب آخرة همه سختی است
آخرت رایگان نیاید دست	

سلک بست و یکم مردان دین و جوانمردان یقین گویند چشمی که لذت گریه یافت - هرگز
جانب خنده نمی بیند البکاء جلاء[1] مراة الجنان من صدا الاخوان و دلی که ذوق اندوه دید هیچ
وقت بشادی میل نکند ان[2] الله یحب کل قلب حزین - ابراهیم ادهم رحمة الله علیه تا دواج ملک
بگلیم فقر بدل کرد هر که او را بدیدی همچنان تصور کردی که او را همین لحظه مصیبتے تازه رسیده است
عزیز من راه حق عجب راهی است محنت نقد و راحت نسیه چنین گویند وقتی عیالداری
شام دست تهی با صد هزار اندوه جانب اطفال خود میرفت درویشی را دید با صد فراغت نشسته
گفت ای فلان این از انصاف نباشد که من در چنین اندوه و تو در چنان فراغت درویش گفت هر
عمل خیر یکه کرده ام باین فراغت بتو میدهم تو عوض آن اندوهی که در تو نهاده اند بمن ده ای درویش
تو شرف اندوه او چه دانی و کرامت محنت او چه شناسی مگر آن نشنیده که وقتی درویشے پیش
ابراهیم ادهم از درویشی خود گله کرد ابراهیم گفت برو که توانگر شدی بعد از چند روز آن درویش را
دید غنی گشته درویش گفت ای خواجه من از برکت تو غنی شدم اما تو از کجا دانستی که من غنی خواهم شد
گفت بمجرد آنکه تو از درویشی گله کردی من دانستم که این دولت از تو خواهند برد زیرا که او درویشی بکسی
ندهد که او از درویشی گله کند **قطعه**

نخشبی شکر فقر خود بگذار	هر که مقبول شد ز رد ترسد
مرد از فقر خود چنان لرزد	که کسی بر غنائے خود ترسد

سلک بست و دوم
فرمایند انا مدینة العلم صلے الله علیه و علی آله وسلم فرمود علیک[3] بالعلم فان قلیل العمل مع العلم کثیر و
ان کثیر العمل مع الجهل قلیل باید دانست که مردمان همه مردگانند مگر عالمیان و عالمیان همه ستانند

نگر عاملان و عاملان همه مغرورند. مگر مخلصان و مخلصان همه بر خطر عظیم اند والمخلصون علی خطر عظیم
بزرگی را پرسیدند عالم ترین خلق کیست گفت آنکه محتسب نفس خویش باشد وقتی عالمی بر یکی
نبشته بود اما من بعد حاسب نفسه ربح ومن غفل عنها خسر ومن رحم رحم ومن اعتبر ابصر ومن ابصر فهم
ومن فهم علم ومن علم عمل ومن عمل سلم فی الدارین والسلام ای درویش خود را از چشم خلق افگندن
کاری آسان است اما مردمی آنست که خود را از چشم خود افگنی و پیش در خود نه بینی که هر که در خود بدید
در و کس ندید در خود منگر تا همه در تو نگرند ای برادر هر که هست در خود تواند دید اما کاری می باید
کرد که از برکت آن دیگران در تو بینند آری هر که چیزی یافته است از برکت چیزی یافته است
سمنون را پرسیدند آنچه یافتی بچه یافتی گفت بانس گرفتن با کسیکه شما با و انس نمیگیرید یعنی
تنهائی و وحشت گرفتن از کسی که شما از و وحشت نمیگیرید یعنی خلق و بدیدن غائبی یعنی عقبی
و نادیدن حاضری یعنی دنیا و بزیانیدن مرده یعنی دل و بمیرانیدن زنده یعنی نفس قطعه

نخشبی نفس خودکشش هم خود	مردن نفس زندگی دانی
بحیات ابدگهی نرسی	تا توان زنده را نمیرانی

سلک بست و سوم صاحب قدمان که جز در صراط مستقیم قدم نمی نهند چنین گویند مرد راه
واجبست که در هر قدمی که باشد او آن قدم بدهد هر که او داد قدم داد آن قدم نیز داد او بدهد بس بدین
قضیه سالک را می باید که کار لایق جامه خود کند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم می فرمایند
ویل لمن لبس الصوف یخالف قوله فعله آری اگر یکی در قبای کار گلیم کند مستوجب آفرین شود.
اگر یکی در گلیم کار قبا کند مستحق نفرین گردد بشنو بشنو اصمعی میگوید در راه کعبه یکی از من بر نجید
چون بمقصد رسیدم او را دیدم حلقه کعبه گرفته میگفت خداوندا اصمعی را بیامرز گفتم من ترا رنجانیده ام
تو مرا چگونه دعا میکنی. گفت ای خواجه کار مناسب حال خویش می باید کرد ترا هر چه می باید
بکن اما پدر من مرا محسن نام نهاده است مرا کار مناسب نام خویش باید کرد قطعه

نخشبی هم بنام غره مشو	آنکس نخوش کار بیش کند
مرد کامل کسی بود که بدهر	کار در خور نام خویش کند

سلک بست و چهارم ایکه قدم در راه مردان موافق نهاده - زنانیکه درین راه مردوار
رفته اند اگر شمهٔ از مناقب ایشان با تو در میان آرم معجز خجالت بر سر وقت خود اندازی چنین گویند
محمد بن سیرین را خواهری بود پانزده ساله از جای نماز نخاسته بود مگر از برائی تجدید طهارت همو گفتی
اگر مرا در خواب روی نامحرمی دیده شود هم در خواب روی از و بگردانم وقتی بزرگی این سخن
گفتن گرفت یا لیت من در بیداری همچنین می بودم که او در خواب بود. عزیز من درین راه در
ذکورت و انوثت نظر مکن کار معامله دارد چنین گویند روزی خواجه کنیزکی خرید چون شب شد گفت
ای کنیزک جامهٔ خواب من راست بکن تا بخسپم کنیزک گفت یا مولی الک مولی قال نعم قالت انت ترقد
مولاک قال لا قالت الا تستحیی ان ترقد ومولاک یقظان خواجه نعره بزد و بیفتاد بعد از زمانی بهوش
آمد گفت ای کنیزک من ترا از ملک خود آزاد کردم بعد از آن آن خواجه هیچگاه نخفت و یکی از اولیا
گشت بشنو بشنو وقتی زنی بود صالحه با مردی فاسق می گفت عقل میان مردان چگونه
قسمت شده است مرد گفت عقل را ده جز کرده اند نه جز بمردان داده اند و یکی بزنان
گفت شهوت چگونه قسمت شده است گفت شهوت را نیز ده جز کرده اند اما نه از آن بزنان
داده اند و یکی بمردان زن گفت ای فاسق یک جز عقل ما بر نه جز شهوت ما غالب آمد نه جز

عقل شما بر یک جز شهوت شما غالب نمی تواند آمد قطعه	نخشبی عقل باش بی شهوت
اہل شهوت ز عقل بی خبرند	عاقل محض شهوتی نبود
	عقل و شهوت نقیض یکدگرند

سلک بست و پنجم ای سرمست شرابخانه عشق امم سابق را شراب حلال بود برین
امت حرام شده این چیست آری از ساقیان ابدی در حلق امم پیشین جرعه از آن مغلغل بچگانیده بودند
شراب مایه طرب ست جرعه از آن بخوردندی اهتزازی در باطن ایشان ظاهر شدی باز این امت
سرمست صهبا عشق و سرخوش مشغله ذوق اند ایشان را بشراب چه احتیاج آری
در جگرهای آتش تعبیه کرده اند اگر آب همه دریاها در حلق او ریزند از آن آتش جگر او کم نشود علماء
ظاهر گویند قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم خطاب مر آتش ظاهر ابراهیم را بود اما علماء سر گویند

این خطاب مر آتش باطن ابراهیم را بود ای نمرود از برای ابراهیم چه آتش می افروزی آتشی در کانون
سینهٔ ابراهیم نهاده اند اگر شرری از آن در حیز ظهور آید هم نمرود خاکستر شود و هم آتش او ای برادر سوختگان
آتش محبت ابدی و سرمستان بادهٔ مودت سرمدی دیگر اند بشنو بشنو معروف کرخی که در کرخ
معرفت از معروف تری نبود فردا در عرصات قیامت در آید چنان نماید که مست است مردمان
پرسند این کیست آوازی شنوند که این مست محبت ماست بعده او را گویند در بهشت در رو او
گوید مرا به بهشت چه کار من ذی الجلال احدی را از برای بهشت نپرستیده ام من خدای را
از برای خدائی او پرستیده ام ملائکه سلاسل نور در گردن او کشند و او را جانب بهشت کشان
کنند و او طریق ستان فریاد کند و گوید نمی روم قطعه

نخشبی مست بادهٔ عشق ست	
نیست هستی شد ز مستی عشق	گرچه مستی چهار نوع بود
نرسد مستی بمستی عشق	

سلک بست و ششم باید دانست که میان عقل و میان عشق تضادست علماء
اهل عقل اند و فقرا اهل عشق عقل علما بر عشق فقراء غالب ست و عشق فقرا بر عقل علما رو
انبیاء را این هر دو حالت بود عاشقانی که بهمه تن مشغول معشوق اند چنین گویند انما یکون البدن
حیث یکون القلب فاذا کان القلب مع الله فالبدن هناک اری المرء مع من احبه هر که چیزی
را دوست دارد بهمه تن در و آویزد چنان گویند که طاؤس ملائک رحمة الله علیه که طاوس
کوهسار طریقت ست وقتی از غایت محبت نظر در خانهٔ کعبه داشته بود آفتاب گرم بر و
تافته گفتند چرا در سایه نروی گفت دعونی فوالله النظر الی هذا البیت افضل من عبادة الصائم
القائم المجاهد ای همه وقت دعوی محبت دوست کرده و چشم در غیر دوست کشاده عاشق
صادق آنست که در هر چه نگرد جز معشوق نه بیند بشنو بشنو وقتی مهتر ادریس علیه السلام که مدرس
مدرسهٔ عشق بود ماه را پرسید دوستی تو با آفتاب تا چه حد باشد گفت من در اصل ظلمانی ام
مرا نورانی و انی ز سر و پای من آفتاب روشن میکند چون هر چه دارم همه از و دارم هم وقت
که در خود بینم گوئی او را بینم قطعه نخشبی هم بخود طلب مطلوب

هر که در نعمتی نیکو بیند	
نعمتِ خود بهانه داند	منعم خویش را در و بیند

سلک بست و هفتم ای محرم حرم معرفت الٰهی بعضی مردم احرام از برای کعبه بندند و بعضی
از برای رب کعبه کسیکه احرام از برائی خانه بندد او را استقبال خانه باید کرد و کسیکه احرام از برای
صاحب خانه بندد خانه او را استقبال کند و هذا قیل الکعبة اذا رفعت لزیارة ارباب القلوب فصلوة
المتوجهین الیها جائزة رابعه بصری که در چهار حد بصره زنی مرد وش چون او نبود. چون بار اول
قصد کعبه کرد کعبه او را استقبال کرد درویشی صاحب نظری در حرم کعبه بود چون کعبه را ندید متحیر شد
که کعبه چه شد. در سر او فرو خواندند ضعیفه از راه دور قصد این خانه کرده است ما خانه را باستقبال
او فرستاده ایم چنین گویند یکی از اهل معرفت چون از مناسک حج فارغ شد در حال بار دوم احرام بست او را
گفتند ایام حج گذشت این احرام چیست گفت احرمت من الوطن الی البیت و الآن احرمت من البیت الی
صاحب البیت ای حاجی کعبهٔ معرفت اگر کسی خواهد که پای بدین راه نهد چنانکه این جوانمردان نهاده اند که بعضی
از جانبازان درین راه با شتر و گوسپند نپرداخته اند و چون شتر و گوسپند خود را قربان ساخته اند بشنو بشنو
ذوالنون مصری میگوید روز عید خلقی بقربانی مشغول بودند کسی بکسی نمی پرداخت جوانی نزدیک من
ایستاده بود و هیچ نمیگفت چون زمانی بگذشت روی سوی آسمان کرد و گفت الٰهی هؤلاء تقربوا الیک
بقرابینهم و انا لا اجد هدیا سوی نفسی فاتقرب بذبحها ثم اشار بسبابته الی حلقه فخط فیه خطا کما یفعل
بالسکین فخر میتا قطعه نخشبی جان بباز در ره عشق

عشق در چشم خلق خاری دان	
در ره عشق دوست جانبازی	عاشقان را کمینه کاری دان

سلک بیست و هشتم

اهل تحقیق گویند مردمان در دنیا دو چیز خواهند. و آن هر دو چیز در بهشت اند نه در دنیا و هما
السلامة و العافیة خواجه جنید که از صبح صادق روشن تر بود صبحی مرید را گفت کیف اصبحت
و آن هر دو سلامتی و تندرستی است
مرید گفت بالخیر و العافیة. خواجه بانگ برزد و میگفت ای بیخبر سخن اهل بهشت اهل دنیا چگونه
گویند کسی را که یک پائی درون بهشت باشد و دیگری بیرون بهشت او را این سخن گفتن حرام ست تا که
از حضیض دنیا تا اوج بهشت هزار هزار عقبه در پیش ست تو این سخن چگونه گوئی عزیز من سر گذشت

یک مرید شنیدی لطیفه مرید دیگر هم بشنو چنین گویند وقتی خواجه ابوبکر وراق میگفت امروز خلق چهار چیز
میطلبند اما همانا که نیابند مریدی پرسید آن چهار چیز کدام اند ابوبکر گفت یکی لقمهٔ حلال دوم یار موافق
سوم طاعت بی ریا چهارم علم بی طمع مرید گفت من هر چهار یافته ام گفت چگونه گفت امروز لقمه حلال تخشم
است نیکو کسی باید که فرو خورد و یار موافق قرآن است و طاعت بی ریا تفکر است و عالم بی طمع
علام الغیوب است تعالی و تقدس ابوبکر گفت ای فرزند چون تو آن لقمه را تناول کردی و بدان یار رسیدی
و آن طاعت بجا آوردی و بدان عالم آشنا گشتی ترا پیش ازین هیچ چیز احتیاج نماند قطعه

نخشبی نقد دین ز دست مده — خلق و فضل کریم بر همه یافت
فقرا پای بر سر گنج اند — نقد دین هر که یافت هر همه یافت

سلک بیست و نهم رواة اسمار حقایق و دفاة دقایق چنین گویند حضرت رسالت پناه
در شب معراج از عالم بشریت در گذشت و تجلی حق تعالی قایم شد خطاب الم ترالی ربک پیاپی بدو رسیدن
گرفت چو از برای تبلیغ رسالت در عالم حقیقت باز آمد متعجب شد و میگفت خطاب الم ترالی ربک
با کسی کنند که او بصفت بقا موصوف باشد چون هستی من از انوار تجلی همه در من محو شده نور محل خطاب
کی بود وذلک معنی لاینه که العقل ای درویش اگر تو امروز هستی خود در نیستی بدل کنی چنان هست گردی که
هرگز گرد نیستی گرد آن هستی تو نتواند گشت اما هیچ نمیدانم که تو امروز بچه مشغولی قیل ینبغی للعاقل الکامل
ان یکون الیوم مشغولا بما هو فی الغد مسئولا عزیز من امروز روز کار است اما کدام کار کاری که ترا فردا
کار آید چون حضرت صمدیت را در حق یکی ارادت خیر باشد بروی در عمل بگشاید و دریچه کسل فرو بندد و یکی از
علامات گرفت حق آن باشد که کسی را بکاری مشغول کنند که او را هرگز آن کار بکار نخواهد آمد مسکین آدمی را عمر
اندک داده اند و حرص بسیار آن اندک هر لحظه اندک تر میشود و آن بسیار هر لمحه بسیار تر میگردد آدمی کار فیما
کند بشنو بشنو ابراهیم موصلی را غلامی بود که آن غلام از جلابیب معرفت چاشنی تمام داشت اما خواجه
از خواجگی او بی علم بود و او را سقائی فرموده بود - روزی پرسید ای غلام چگونه غلام گفت نیک بد خواجه گفت
از چه سبب گفت کدام سبب ازین فاحش تر که مرا کاری فرموده اند که هرگز از آن کار خلاصی نخواهم یافت

مرا سقائی فرموده نه خلق سیر خواهد شد و نه آب دجله کم من کار قیامت کی خواهم کرد قطعه

نخشبی نیک مفلسی ز عمل — عاملان اندرین نمونه روند
بندگان پیش پادشاه قدیر — با دو دست تهی چگونه روند

سلک سی ام باید دانست که هیچ مخلوقی ضعیف تر از انسان نیست خلق الانسان ضعیفا و
با ضعف آگاه هیچکس عاصی نشود مگر همین انسان که قیل لبید رحمه الله و ابی احمه قال الانسان
وضع بین یدیه مضمار الموت والقبر والنار والله رابعة فلا یتبدله سابقة والکتاب تابعه وهو جوم
لم یکن بزرگی همواره در مراقبه مامور به و منهی عنه بود گفتی مسکین آدمی که او در همه عمل مامور و منهی است و توفیق
امر و عصمت نهی در قبضه ارادت دیگری امر جانبی میکشد و نهی جانبی و او را آن قدر تصرف نه که بی ارادت
سبحانی دمی جانب امری رود یا قدمی سوی نهی گذارد طرفه آنکه او را با چندین اضطرار فاعل مختار میگویند
کسیکه او را بلفظ من و ما تلفظ و تکلم کردن جائز نیست او خود را فاعل مختار چگونه خواند و دعوی طاعت
که ملائکه را قدرت و طاقت آن نیست چگونه کند و خود را از میان صلحا که شکر وقت او همین است چگونه برشمرد
بشنو بشنو وقتی موسی را صلوات الله و سلامه علیه فرمان شد صلحایکه میان قوم تو اند ایشان را از دیگران
جدا کن موسی علیه السلام ندا کرد بیشتری از خلق برون آمد فرمان شد آنچه صالحان تر اند از او اختیار کن
موسی هم هفتاد کس را اختیار کرد فرمان شد که هنوز از آن هفت کس را اختیار کرد فاوحی الله تعالی الیه یا موسی هذه
الثلاثة ابغض خلقی الی لانهم کلما سمعوا نداء الصالحین عدوا انفسهم من الصالحین عزیز من این همه است اگر کسی
طاعت نکند بهتر از آنکه دعوی طاعت کند در کشور شریعت مدعی علیه را حبس کنند اما در عالم طریقت مدعی را در زندان فرستند

قطعه نخشبی تا نظر بخود نکنی — مثل این کار مرده ره نکند
هر که را سوی خود نگه باشد — هیچکس سوی او نگه نکند

سلک سی و یکم باید دانست صحبت زندگانی که سالک را از مشغولی حق مانع باشد صحبت مردگان
بر آن صحبت شرف دارد و سطی که واسطهٔ قلادهٔ طریقت بود میگوید امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه غالب احوال
در گورستان بودی او را گفتندی ای زنده باطن چیست که صحبت مردگان اختیار کرده گفت این صحبت از آن

اختیار کردم اگر میان ایشان نباشم غیبتی نکنند و اگر میان ایشان باشم طیبتی نکنند و از ایشان هیچ وقت قولی وفعلی در وجود نمی آید که موجب نافتنگی وسبب کوفتگی من باشد شبی بر عادت معهود در گورستان رفت و گفت السلام علیکم یا اخوانی و اخواتی هیچ کس جوابی نگفت گفت ما لکم لا تردون الجواب آوازی شنید ان رد السلام من الطاعات وقد غلقت علینا باب الطاعة ـ علی رضی الله عنه می فرماید چون این سخن بشنیدم گفتم یا معشر الاموات ان اموالکم قد قسمت ان دیارکم قد سکنت وان نساءکم قد تزوجت وان ابناءکم قد ذللت فهذا خبر کم عندنا فما خبرنا عندکم از گوری آواز شنیدم یا امیر المؤمنین ربحنا ما قدمنا وخسرنا ما خلفنا عزیز من سفر بر دو نوع است سفر دنیا و سفر آخرة و در سفر دنیا توشه خود با خود باید برد اما در سفر آخرت توشه خود پیش از خود باید فرستاد قطعه

نخشبی توشه در سفر شرط است	راه بی توشه وه چه سان باشد
هر چه کس پیشتر فرستاده است	توشهٔ راه او همان باشد

سلک سی و دوم اهل تحقیق که فضل الخلق اند چنین گویند خلق بر سه نوع اند نوع اول آنکه باطن ایشان آراسته تر از ظاهر ایشان باشد و هم الاولیاء نوع دوم آنکه ظاهر ایشان آراسته تر از باطن ایشان باشد و هم الجهال نوع سوم آنکه ظاهر و باطن ایشان متساوی باشد و هم العلماء هم علماء گویند العلم اکثر من ان یحصی فخذوا من کل شیء احسنه عزیز من علم بسیار و عمر اندک و طالب علم حریص چون به عمر اندک که او را داده اند احراز جمیع علوم ناممکن است سالک را می باید علمیکه اهم است بدان پردازد اگر فرصت دست داد بعلوم دیگر شروع کند و مشغول شود و اگر عمر تهی گردد باری عملی که کرده بود از علم خالی نبوده باشد ای برادر علم همان علم است که پیشینیان داشتند اما علماء آن نیند پیش ازین علماء همه کردار بودند و این ساعت همه گفتار اند چنین گویند وقتی بول ابو سفیان ثوری در قاروره کرده بر طبیب ترسا بردند طبیب چون بول ظاهر بدید گفتن گرفت ما علمت ان فی ملة الحنیفیة مثل هذا الرجل ترسا در حال مسلمان شد عزیز من بعضی از مردمان از انها بوده اند که بدیدن بول ایشان زنار دار هفتاد ساله زنار میبرید و بعضی از مردمان از انها اند که بشنیدن قول ایشان مسلمان هشتاد ساله زنار می بندد قطعه

نخشبی شوم خلق بد باشد	لقمهٔ زشت خلق می گیرد
خوب پهلوی زشت زشت باشد	خلق را شرم خلق می گیرد

سلک سی و سوم بباید دانست که یکه مستغرق یاد محبوب است زنده است اگر چه بمیرد و آنکه از یاد محبوب غافل است مرده است اگر چه زنده نماید عبد الله مصری گوید وقتی قصد شستن مرده کردم چون خواستم که بیرز بگشایم او هر دو دست بگرفت و گشادن نداد گفتم این حیات بعد الممات است از گوشه خانه آوازی شنیدم اما علمت من عز و الله لا یموت عزیز من زنده دلان نه هر زنده را زنده گویند و نه هر مرده را مرده خوانند نزدیک ایشان زندگی و مردگی تعلق بمعامله دارد چنین گویند وقتی جنید قدس الله روحه در نماز جنازه پنج تکبیر بگفت او را گفتند بر مرده از چهار تکبیر بیش نیست تو پنجم چرا گفتی گفت من چهار تکبیر بر مرده گفتم و پنجم بر زندگان که ایشان مرده تر از مرده اند عزیز من زنده مرده کسی را گویند که او از گناه ترسید پیش ازین مردمان بوده اند که از شنیدن گناه دیگران ایشان را تب آمدی امروز از سبب گناه خود هم باطن گرم نمیشود زهی سست قدیم که وقت رسیدن گل مردمان بلهو و نشاط مشغول گردند از ین هم هر سال که وقت رسیدن گل قریب شدی معروف کرخی که بهار عالم طریقت بود رنجور بودی و گفتی گل رسید باز مردمان بلهو و نشاط مشغول خواهند شد بشنو بشنو وقتی شبلی رح روز عید جامه سیاه پوشید و نوحه میکرد گفتند ام فرچه روز نوحه است گفت امروز خلق را می بینم که بعید چنان مشغول شده اند که از وعید حق یاد نمی آرند بر غفلت ایشان نوحه میکنم الویل لمن غفل الویل لمن غفل

قطعه نخشبی بیک غافلی از دین	وانچه در تحت چرخ فیروزه است
نیست از غفلتی برون آری	غفلت آدمی نه امروز است

سلک سی و چهارم بباید دانست که سبب رنج و راحت هم توئی تا ندانی که ترا از سبب دیگری خواهند گرفت هر رنج و راحتی که بتو خواهد رسید سبب آن توئی چنانچه و بال طاوس پر او باشد و و بال روباه موی او و بال عاشق چشم او ـ بس خانه که شد خراب از کرده چشم + وقتی از کثرت گریه مردم دیدهٔ عاشق جامه سفید وابیضت عیناه پوشیده بود روزی طبیبی او را گفت اگر بگوئی من بدارو چشم ترا همچنان روشن کنم که بود عاشق گفت ای خواجه تو داروی خود جای دیگر بند که مرا این همه محنت از چشم روشن پیش آمده است آری وقتی کودکی می گریست یکی پرسید این کودک را اگر بانیده است گفتند همه عمل کودک و آن شنیده باشی که وقتی حکیمی را پسری بمرد او را گفتند علت مرگ او چه بود گفت همان زندگانی او بشنو بشنو تزوج اعرابی امرأة اشرفت منه حسبا و نسبا فقال

یا هذه انت مهرولة فقلت اهرنی ازواجی فی بیتک قطعه

نخشبی درد کس بکس نرسد	سر این حرف در زمانه کراست
مردم از شوم خود شود گشته	نه زکس هم زماست آنچه بماست

سلک سی و پنجم تاجداران سلطنت حقیقت و دواج پوشان مملکت طریقت گویند چون پادشاهان مجازی خواهند یکی را قرب حضرت خود گردانند اورا کلاه و قبا دهند پادشاه حقیقی تعالی بلکه چون خواهد یکی را نیم تو قرب بیشتر انبساط نشاند از کلاه و قبای رسانداری برادر بمعامله که با خلق زندگانی کنند بدان معامله با حق نتوان کرد کان من خاف شیئا هرب منه و من خاف الله تعالی هرب الیه **بشنو بشنو** وقتی عاشق با معشوق میگفت اگرچه من بصورت تیغ تو ام رسیدا ما بدل پیوسته با تو ام عاشق گفت مرا جانب دل راه نیست تو بصورت با من باش و بدل هر جا که خواهی برو. **عزیز من** بدین معامله با حق کار نتوان کرد زیرا که اگر کسی را سودای این حضرت در سر افتد باید که بدل در ان حضرت باشد و بصورت هر جا که خواهد برود و لهذا شبی درویش صاحب وقت در مسجدی نماز میگذارد و باران باریدن گرفت دل او جانب حجره خانه مائل شد از گوشه مسجد آوازی شنید ای درویش بدین نماز یکه میگذاری بر ما منت نیست بنا بر آنکه هرچه در تو لطیف ست هر ساعت در خانه میفرستی و هرچه در تو کثیف است اینجا میگذاری قطعه

نخشبی دل شگرف کالائیست	هرچه جز دل بود تمام گل است
گرچه در چشم کار بسیار است	آنچه کاری بود بچشم دل است

سلک سی و ششم سرانی که چون رستم دستان سر آمده مردانند چنین گویند که خواجه شقیق بلخی که طراز بلخ طریقت بود گفتی اگر کسی خواهد که همه وقت خوش باشد آن خورد که یابد و آن پوشد که دارد و راضی باشد بدانچه حق تعالی با او کند و هذه الحکایة عن الاصمعی میگوید در بیابان اعرابی دیدم با درد چشم آویخته اما هیچ نمی نالید گفتم چشم تو درد نمی کند گفت میکند اما الطبیب امرنی بالصبر بعض گیران علت فسق گویند اگر کسی را درد رسد او را هیچ داروی بهتر از صبر نباشد که خاتمه کار صابران بخیر بود **بشنو بشنو** بزرگی میگوید در بیابانی زن و شوی دیدم که آن زن در خوبی خوبترین از زنان آن وقت بود و آن شوهر در زشتی زشت ترین مردان

آن عهد زن شوهر را میگفت فردا هم من در بهشت خواهم بود و هم تو شوهر گفت بچه دلیل گفت بر آن دلیل که امروز ترا بمن مبتلا کرده اند و مرا بتو و ترا بحسن من مبتلا کرده اند و تو بر آن شکر میگوئی و مرا بقبح تو گرفتار گردانیده اند و من بر آن صبر میکنم و موضع الشاکرین و مقام الصابرین فی الجنة قطعه

نخشبی صبر کارها دارد	وقت او خوش که این نمط بشناخت
هر که در درد خویش صبرے کرد	درد او را خدائی دارو ساخت

سلک سی و هفتم طائفه که بر وعده قولش وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وثوق تمام و اعتماد کلی دارند چنین گویند رزق از طاعت و معصیت و دانائی و نادانی و طلب و اهمال کم نشود و نه بیش گردد. و ابو حازم گفتی همه دنیا را دو چیز یافتم یکی آنکه روزی منست دوم آنکه روزی دیگریست آنچه روزی منست اگر بر باد سوار شوم و از و گریزم آن عاقبت بمن برسد و آنچه روزی دیگریست اگر بر باد سوار شوم و طلب کنم آن هرگز بمن نرسد در طلب هر دو عمر ضائع باشد درویش چون در طلب رزق سرگردان شود نه آنکه خود را سرگردان بلکه رزق را هم سرگردان کرده باشد قال علیه السلام الرزق یطلب العبد کما هو یطلبه **عزیز من** چنانچه از مرگ چاره نیست از رزق هم چاره نیست الرزق اشد طلبا من اجله ابو القاسم حکیم گویدا الشک فی الرزق والشک فی التوحید واحد چنین گویند وقتی در بصره قحط افتاد رابعه را از آن حال خبر کردند گفت اگر همه انه علم بثقال زر رسد من هرگز از برای رزق اندگین نشوم فان علینا ان نعبده کما امرنا و علیه ان یرزقنا کما وعدنا. **بشنو بشنو** وقتی توانگرے چند درویشے را گفتند که وجه شام تو از کدام مطبخ است گفت هم از آن مطبخ که وجه چاشت شما است. قطعه

نخشبی از خداست رزق همه	می بروز آفتاب عالم نور
هست اندر جهان کون و فساد	نان شاه و گدا از یک تنور

سلک سی و هشتم اهل انصاف گویند ظلم بر هیچکس ستوده نیست مگر بر نفس خویش یکی از خانه براندازان عالم خاکی روزی در خرابه نشسته بود و میگفت هر که بر کسی ظلم کند خانه او ویران شود قال الله تعالی فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا کسی با و گفت تو بر که ظلم کرده که خانه تو ویران شده است گفت بر نفس خویشتن بنا بر آنکه

نفس من از من پیوسته رنج دیده است و من هیچ وقتی آرزوی او بدو نرسانیده‌ام بشنو بشنو سلطان العارفین بایزید قدس الله سره همسایه بود جهود روزی مردی او را گفت که یکی او را همسایه چون بایزید باشد او چگونه جهود ماند گفت ای خواجه اگر اسلام اینست که ابویزید دارد مرا طاقت اسلام نیست اگر اسلام اینست که شما دارید جهود مرا ایمان نیاوردن به آن مرد این سخن بغایت گران نمود بر خواجه ابویزید آمد و گفت ای خواجه از آن مجاهده که تو داری زراه دین باید که شمه با من درمیان نهی خواجه گفت اگر از آن مجاهده اکبر گویم باطن تو در آن مسامحت نکند اما چیزی اصغری خواهم گفت و آن اینست وقتی نفس من در امری از امور دین کاهلی کرد یعنی کاری که او را اول وقت بایستی کرد آخر وقت کرد یک سال مدام آبش ندادم قطعه

	نخشبی نفس در ریاضت به	مرد با نفس خویش رنجه کند	
	صد شکنجه شمر ریاضت نفس	نفس خود را که در شکنجه کند	

سلک سی و نهم بندگان خاص درگاه آلهی که از بندگی این درگاه خواجگی دارین کسب کرده‌اند چنین گویند العبودیة ثلثة اشیاء منع النفس عن هواها و زجرها عما نهاها والطاعة فی امر مولاها و من فعل هذه الثلثة نادی منادی کل یوم انت خیر فی الدارین بزرگی را پرسیدند بندگی چیست گفت بندگی آنست که خداوند را همه حال خداوند خود بخوانی و خود را همه وجوه بندهٔ او خوانی و بر بساط عبودیت هیچکس بهتر از عیسی علیه السلام قدم ننهاده حیث قال انی عبدالله ای برادر بنده بودن دیگر است و بندگی کردن دیگر اگر بنده بودن و بندگی کردن یکی بودی هرگز ابلیس را روی سیاه نکردی و بخنجر ان علیک لعنتی مجروح نگردانیدی بشنو بشنو قریب نماز شامی بود که عزرائیل بقبض روح خبر نساج آمد خبیر نساج گفت ای قابض ارواح و کاسر اشباح هم تو بندهٔ خدائی و من هم بندهٔ خدای ترا فرموده‌اند که جان من برگیر مرا فرموده‌اند نماز بگذار آنچه ترا فرموده‌اند از تو فوت نخواهد شد اما آنچه مرا فرموده‌اند از من فوت می‌شود یک لحظه توقف کن تا نماز شام بگذارم در سر عزرائیل برفور خواندند همچنان کن نساج آب طلبید و آب دستی تجدید کرد و نماز شام بگذارد و جان بلطف جان آفرین سپرد ای عزیز چیست تا جهانیان بدانند هرکه در بندگی چست باشد عزرائیل را فرمان بردار او گردانند قطعه

	نخشبی بندگی نکو چیزی ست	نافه را خون شمر چو بو نبود	

	هرکه در بندگی نکو باشد	جز نکوئی نصیب او نبود	

سلک چهلم مردان دین میفرمایند و جوانمردان یقین میگویند مردانیکه در راه دین ناقص‌اند ناقصات عقل بر ایشان شرف دارند ذوالنون مصری که عزیز مصر طریقت بود میگوید در بعضی از سواحل شام زنی دیدم مردوش گفتم از کجا می‌رسی گفت ان من عند اقوام تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا گفتم کجا خواهی رفت گفت الی رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله عزیز من چون فردا در معرکه مردان دین ندای یا الرجال برآید اول کسیکه در آن راه قدم زند مریم باشد بشنو بشنو چنین گویند در شهری زنی بود در غایت جمال و خوبی خود را دام مرغان زیرک ساخته بود هرکه او را بدیدی شیفته وقت او شدی و او تا ده دینار نستدی کسی را بخود اجابت نکردی روزی زاهدی او را بدید اسیر کمند عشق او شد ع ان الکریم و ذا الاسلام یختلس - هرچند خواست که از سر او بگذرد شحنهٔ بی محابای عشق گریبان گیر وقت او شد در صومعه رفت از تسبیح و مصلا هرچه داشت فروخت ده دینار حاصل کرد و در خانهٔ او رفت چون با او هم زانو شد نقیبان عنایت ازلی بانگ بدو زد که ای زاهد دعوی مردی چندین ساله در کار زنی خواهی کرد خفقانی در دل او پدید آمد و اثر آن بر روی او ظاهر گشت زن گفت ترا چه افتاد گفت هیبت خدائی تعالی در دل من افتاد پس این کار کردنی نه‌ام این بگفت و از خانه او بیرون شد و ایمان تنگ پای بیرون بر دو زن چون آن حال بدید رغبتی در باطن او ظاهر شد گفتن گرفت اینمرد از خدای که ترسید خدای من نیز هم اوست او از ناکرده گناه می‌ترسد من که چندین گناه کرده‌ام ترسم در حال توبه کرد یکی از بزرگان این راه شد قطعه

	نخشبی چست باش در ره حق	قیمتی شد بدهر نافه ز بو	
	مرد کو چست نیست در ره دین	نزد مردان راه زن بازو	

سلک چهل و یکم ارباب یقین که یقین ایشان واثق و عقیدهٔ ایمان راسخ است چنین گویند الیقین رویة الاعیان بنور الایمان و بعضی گویند الیقین مشاهدة الغیوب بکشف القلوب و ملاحظة الاسرار بمخاطبة الاذکار جنید می‌فرماید رحمة الله علیه من لم یصل علمه بالیقین و یقینه بالخوف و خوفه بالعمل و عمله

بالورع وورعه بالاخلاص واخلاصه بالمشاهدة فهو من الهالکین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و
علی آله واصحابه وسلم میفرمایند بیشتر خوف من از این امت از ضعف یقین ایشان است صاحب تقفیان واثق
چنین گویند که هیچ توانگری بالاتر از یقین واثق نیست سبحان الله چگونه ضعیف همت طائفه که با تیم
در وعده کسیکه خلف تصور ندارد ضمان رزق ما شده است و ما از برای رزق دل تنگ میشویم آری
این همه دولت زالت از شومی آنست ولهذا وقتی درویشی صاحب عیال را چند روزی چیزی نرسید
یک روزی از صومعه برون آمد و از یکی چیزی بخواست در حال او را بتهمت دزدی بگرفتند و دست
بریدند درویش آن دست بریده خود را برداشت و پیش زن برد و قال لامرأته هذه یدی الی الخلق
فعوقبت بقطعها عن الخلق ولو رفعت القلب الی الخلق عوقبت بالقطع عن الرب و نعوذ بالله من
ذلک بشنو بشنو مسروق میگوید رحمة الله علیه حسن ظن من بر رزاق علی الاطلاق آن ساعت
واثق تر شود که خادم خانه بیاید و میگوید امروز در مطبخ ما وجه چاشت نیست بگویم زهی دهند که همین
ساعت بی عون وعنایت من خواهد رسانید قطعه

تخشبی روشنک از یقین برار	راه آزادگان همین باشد
پائے بر آسمان نهد بے شک	هر که را در یقین یقین باشد

سلک چهل و دوم حاتم اصم که از حیثیت مناقب او گوش گردون کر بود میگویند الکسار
یعرف طریق المعلف والمنافق لا یعرف طریق السماء اصمعی میگوید که در بیابانی بدوی را دیدم راهزن
چون نظر او بر من افتاد تیغی برکشید و گفتن گرفت اخلع ثیابک گفتم اتدری من انا گفت لیس عندی قاطع
الطریق معرفة الاحد گفتم اما تعلم ان الله تعالی یطالبک بما تفعل گفت لابد من الرزق ان یطالبنی بفعلی
طالبت رزقی گفتم کانک تطلب رزقک فی الارض گفت فاین اطلبه گفتم و فی السماء رزقکم وما توعدون
بدوی چون این سخن شنید تیغ از دست بینداخت و گفتن گرفت استغفر الله رزقی فی السماء و انا اطلبه
فی الارض او هم درین سخن بود که از هوا دو گرده گرم و یک کاسه شوربا در رسید بدوی چون آن بدید مرا
عذر خواستن گرفت و گفت هداک الله کما هدیتنی الی الرزق عزیز من نظر بکلی از سبب بر باید داشت و

دل بر مسبب می باید نهاد بشنو بشنو چنین گویند در عهد موسی علیه السلام امساک باران شد
موسی ع غمگین گشت فرمان شد دو دیگ نصب کن در یکی آب و گل و تخم کن و زیر او آتش مکن و در دوم
همین تخم کن فحسب و زیر او آتش کن موسی همچنان کرد چون بعد از زمانی بدید آنکه در و آب و گل
و تخم بود و زیر او آتش نه در وی هیچ نرسته بود - و آنکه در و تخم بود و زیر او آتش در و همه سنبله تر رسته بود
ای خاک بر آن سر که دل از چنین مسبب قادر بردارد و نظر بر سبب ضعیف کند قطعه

نخشبی بر سبب منه دل خویش	مثل این از تو از عجب باشد
انتظام امور هر همه کس	از مسبب نه از سبب باشد

سلک چهل و سوم بباید دانست که حضرت صمدیت تعالی و تقدس دنیا را سه جزو کرد
جزوی بمومن داد و جزوی بمنافق و جزوی بکافر فالمؤمن یتزود والمنافق یتزین والکافر یتمتع چون
نیکو بنگری هیچکس را از دنیا چاره نیست دریائی رحمت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علیه وسلم
که از دریائی بی آب دنیا چنان بگذشت که بند نعلین او تر نشد می فرماید اهل دنیا برونده گان آب مانند
کسی باشد که بالائی آب برود و قدم او تر نشود عزیز من کسی را که بدی دنیا معلوم شده باشد باید که از
بدی ابناء دنیا نرنجد و ایشان را بر ایشان گذارد اهل دنیا را کدام بدی ازین فاحش تر که
نه از اندک سیر شوند و نه از بسیار قانع گردند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم میفرمایند بعد از
من در دنیا قومی پیدا آیند اما چگونه قومی لهم بطون من القلیل لا یشبع ومن الکثیر لا یقنع
عزیز من این ایام آن نیست که کسی از کسی توقع نیکی کند اگر امروز کسی از کسی بدی خود باز دارد همان
کاری است پیش ازین مردمان بوده اند اگر در حق کسی نیکی کردندی منت آن بر خود می نهادندی
و درین ایام مردمان اگر در حق و باب یکی بدی نمیکنند منت آن بر وی می نهند طرفه حالتی مردمان نام
مسلمانی بر خود نهاده اند و هر آنچه در مسلمانان باید در ایشان نه و آن بدان ماند که وقتی یکی میگفت
که من از فلان دو تا ئے یافته ام که نه درونه استر ونه ابره است قطعه

نخشبے در کسے نماند نیاز	هر که را دیده ام تباهی دید

هرچه آن دید نیست در مردم	چون به بینی همان نخواهے دید

سلک چهل و چهارم باید دانست که آدمی را سه مصاحب اند مصاحبت اول تا وقت قبض آدمی باشد و مصاحبت دوم تا لب گور و مصاحبت سوم تا قیام قیامت والذی یتبعه الی قبض روحه فماله والذی یتبعه الی قبره فاهله والذی یتبعه الی المحشر فعمله عزیز من مردم را هیچ همراهی بهتر از عمل نیک نیست چنین گویند وقتی داؤد علیه السلام مناجات کرد خداوندا نامهٔ اعمال من بمن نمائی نامهٔ اعمال او بدو نمودند چون بدید پیش از آن دست بطعام و شراب دراز نکردی تا سالها انه ما رفع رأسه الی السماء حتی مات حیاء من الله تعالی چنین گویند چون از داؤد علیه السلام آن زلت در وجود آمد سعادت حسن صورت او سلب کردند بشنو بشنو یحیی اکثر میگوید چون داؤد خواستی که از سبب زلت خود بر خود نوحه کند یک هفته طعام و شراب بگذاشتی بعده فرمودی تا منبری در صحرای نصب کردندی بعده سلیمان را گفتی آوازه ده تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع گرد آیند چون گرد آمدندی بر سر منبر رفتی هم خود بر خود چنین نوحه کردی ای بی انصاف چون پیغمبر مرسل از سبب یک زلت دویست سال گریست درین مدت پهلو بر زمین ننهاد تو که روزی هزار گناه بیش کنی ترا شب چگونه خواب می آید قطعه

نخسپی با خوشے چه کار ترا	سینهٔ مجرمان فگار بود
دم خوش هیچ وقت بر نارد	هر که چون تو گناهگار بود

سلک چهل و پنجم فرکه هیچ وقت پای در دامن امن نکشیده اند چنین گویند حماد عبدالله که پای او در خور آن بود که هم بر تارک عرش رود اغلب احوال بر سر دو پای نشستی اگر او را گفتندی چرا وقتی مربع نه نشینی گفت تلک جلسة الامن وانا غیر امن عزیز من در آدمی هیچ بلائی از آن صعب‌تر نیست که خود را امین داند اگر یکی را یکپائی درون بهشت بود و دوم بیرون بهشت او را امین نباید بود تا هر دو پای درون بهشت نرود امن دولتی ست که جز در بهشت جمال ننماید اهل دنیا که ازین دولت جز نام بیش نشنیده اند ایشان را از حقیقت او چه خبر عزیز من چیزی را که ما امن نام نهاده ایم آن امن نیست غفلت است علیه خلق برادرا غفلة ولولا ذلک لما هنا عیشه عمر عبدالعزیز گفتی هیچ میدانید حکیم مطلق تعالی و تقدس این غفلت

در خلق نهاده ست کیلا یموتوا من خشیة الله تعالی ای برادر این همه نتیجهٔ غفلت است که خلق در گوشت و پوست یکدیگر افتاده است پیش ازین مردمان از گوشت خوردنی احتراز کردندی اکنون از گوشت ناخوردنی هم احتراز نمی کنند روزی مهتر عیسی علیه السلام یکی را دید گوشت میخورد متعجب شد و گفتن گرفت اف لهذا یاکل الجاله بشنو بشنو روزی درویشے را پرسیدند که گوشت بکجا می فروشند گفت مرا گوشت چنان فراموش شد که نمیدانم که کجا می فروشند قطعه

نخسپے نیک غافلی ہی ہے	مرد را نور سینه زهد دهد
غفلت از دین ضلالتی ست تو ے	غافلان را خدای رشد دهاد

سلک چهل و ششم ملاحان بحار محبت و غواصان انهار مودت گویند اطلاق لفظ محبت بر کسی درست آید که او از محبوب هیچ چیز دریغ ندارد اگرچه جان است وقتی توانگری مرد درویشی را گفت من ترا نیک دوست میدارم درویش گفت که دروغ میگوئی گفت تو چگونه دانی که من دروغ میگویم گفت از آن میدانم که یک اسپ تو دو جل دارد و من در چنین زمستانی یک گلیم هم ندارم این چه محبت باشد قیل ما حقیقة المحبة قال ان تهب کل ما لک لمن احببت ولا یبقی لک منک شیء آری تا تو از سر تا بپای معشوق چون دام همه تن چشم نشوی معشوق نظری از نظرهای خویش در تو نکند بزرگی میگوید در دست این مشتی خاک که او را آدمی میخوانی کمانی داده اند که صومعه دران عالم بالا از زه کردن آن عاجز اند و اعنی به العشق عزیز من عاشق همه وقت در بند آن باشد که بکدام تدبیر بمعشوق رسد و بکدام حیله معشوق بدو پیوند بشنو بشنو چنین گویند وقتی بازوی دختر پادشاهی بشکست دران شهر جوانی بود در غایت طاقت و ظرافت شکسته بندی موصوف او را بیاوردند تا دست دختر به بندد دختر چون او را بدید بصد جان عاشق او شد طرفه شکسته بندی که بیک نظر بند بند او را بشکست جوان هر روز می آمد و تعهد میکرد چون دست راست شد او در خانه ماند و دختر نزدیک شد که از خانه بیرون افتد این راز را با دایه خود بگشاد و گفت چه حیله باشد که آن جوان باز آید دایه گفت حیله این کار نیست مگر شکستن دست قطعه

نخسپے عشق زلف خونریزی ست	هر کسے را چه علم از شب عشق

عاشقانرا وضو زخون خود است	بو العجب مذهبی است مذهب عشق

سلک چهل و هفتم ببایددانست که با هیچ مخلوقی این فضل و عنف و قهر و لطف درمیان نهاده اند که با آدمی گاه اورا به نوید ولقد کرمنا بنی آدم بر تخت کرامت جلوه میکند و گاه بعتاب ان الانسان لفی خسر دف دوروبه درعالم میگرداند حضرت رسالت پناه که عالم و عالمیان طفیل شراک نعلین او بیند نمیدانید که چه وقت بود که بدین لفظ تلفظ فرموده است یالیت رب محمد لم یخلق محمد ابو میسره که درمیمنه و میسره طریقت مبارزی چیست بود وقتی میگفت کاشکی من از مادر نزادمی کسی گفت چندین کرامت که ترا کرامت کرده اند این سخن چرا میگوئی گفت همچنین است ولکن الله تعالی قد بین لنا انا وارد النار ولم یبین لنا انا صادرون عنها صدیق اکبر رضی الله عنه با چندین جلالتی که حضرت جلال احد اورا داده بود بکرات گفتی کاشکی من برصورت آدمی آفریده نشدمی بنده نخشبی گوید یالیت من درختی بودمی که وقتی وجود خشک من به هیزم دیگران محتاج شدی قال عثمان رض وددت اذا مت لم ابعث وقالت عائشة رضی الله عنها یالیتنی لم اکن شیئا مذکورا عزیز من هیچ میدانی که اینهمه نومیدی از چیست از بیم آتش که اورا سه هزار سال تافته اند بشنو بشنو چنین گویند وقتی هارون رشید در گرمابه بود دو حمامی بغیر قصد آبی گرم بر سر اندام او ریخت چنانچه وجود او بدان متالم شد غیرت آمد چندین هزار دو دینار صدقه کرد و میگفت امروز طاقت آب گرمابه ندارم فردا در آتش فرستند که اورا سه هزار سال تافته اند حال چگونه شود

قطعه نخشبی نیک غافلی از حشر	اندر وغم زبهر توریش است
در چه کاری تو هیچ میدانی	تا چه روزی عظیم در پیش است

سلک چهل و هشتم قیل اعز مقام العبد مراقبة حدود العبودیة و محافظة حقوق الربوبیة بلال غلامی بود که اورا خواجه ثقلین کسی نشناخت او ازینجا چنان متواری رفت که از مردان خواجه اورا خبر نبودی چون خواستند که اورا بشویند امیر المومنین عمر رض درین کار میان بربست بلال چون آن بدید بیمحابا میان بربست و گفت یا عمر انت لست منا ای عمر تو همه وقت خواجگی کرده تو چه دانی که دل بندگی چگونه باشد بلال چون در ذل بندگی مرده است شستن او حق بلال است گریه در عمر افتاد حضرت

اینست که نگاه دارد و آن بنده حدهای بندگی را و محافظت کند حقهای ربوبیت را ۱۲ ۵ ای عمر تو از زمره ما بندگان نیستی ۱۲

رسالت چون درو عمر بدید گفت دعه یا بلال کنا موالی الله تعالی بشنو بشنو خواجه می گوید وقتی غلامی خریدم و نیم شب اورا آواز دادم در خانه همچنان بسته بود و او در خانه نبود بامداد بیامد و دیناری در دست من داد بجای سکه سورهٔ اخلاص درو منقوش بود و گفت ای خواجه هر روز ترا مثل این یک دینار خواهم داد می باید که مرا شب کاری نفرمائی بعد از چند روز قومی بر من آمدند که این غلام تو شبها نباشی میکند گفتم اورا امتحانی بکنم چون شب شد او بیرون آمد در عقب شدم در گورستانی برفت و جامه خود بکشید و ژنده پوشید و در عبادت شد چون صبح قریب شد روی سوی آسمان کرد و گفت الٰهی هات اجرة مولائی فوقع درهم من الهواء فاخذه وجعله فی جیبه چون من آن حال معائنه کردم متحیر شدم و از آن گمان فاسد مستغفر گشتم و با خود گفتم چون او در بندگی حق مشغول است من اورا آزاد کنم چون ازینجا باز گشتم یک میلی نرفته بودم که روز شد سواری بدیدم گفتم آن فلان شهر من آنجا باشم ازینجا چند باشد گفت دو ساله راه است تیز رو همانجا بنشستم چون شب شد غلام برسید و گفت ای خواجه تو مرا آزاد کردهٔ شکرانه خود بستان و ازینجا باز گرد سنگ ریزه چند در دامن من انداخت و روان شد چون گامی چند بیاورفتم خود را نزدیک شهر خویش دیدم و اندر بدیدم در دامن خود نگاه کردم آن همه سنگریزها جواهر قیمتی شده بود چون در خانه رسیدم آن قوم که اورا نباش میگفتند پرسیدند و از حال او استفسار کردند گفتم هو نباش النور لا نباش القبور و اخبرتهم بحاله فبکوا و قالوا تبنا الی الله و ندموا و رجعوا منه متحیرین قطعه

نخشبی خواجه و غلام مبین	بندهٔ خواجه شو بفضل احد
اهل تحقیق خود چنین گویند	بندهٔ نیک به ز خواجهٔ بد

سلک چهل و نهم بباید دانست که توبه بدل طاعت ست چنانچه خاک بدل آب ست اگر عوض طاعت جنت است ثمرهٔ توبه محبت ست ان الله یحب التوابین عزیز من اگر وقتی بدعا دست برداری که آن بعز اجابت مقرون نشود زنهار ازین درگاه نومید نشوی. اگر ترا وزیر خوش نکند امیر خوش کند. اما اگر ترا خدائی بنیام زد که تواند آمرزید ومن یغفر الذنوب الا الله بزرگی را پرسیدند در قرآن میفرماید ادعونی استجب لکم چونست بعضی از اهل طاعت می خواهند و

می باید گفت عن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان جبرئیل علیه السلام موکل بحاجات العباد فاذا دعا الله تعالی عبده المومن قال له یا جبرئیل احبس حاجة عبدی فانی احبه واحب صوته واذا دعا عبده الکافر قال یا جبرئیل اقض حاجته فانی ابغضه وابغض صوته عزیز من بعضی از بندگان ازانهانند که حضرت صمدیت تعالت آلاؤه چنانچه ایشانرا دشمن دارد التماس ایشان راهم ایشان دشمن دارد وبعضی ازانهانند که چنانکه ایشانرا دوست دارد والتماس ایشانراهم دوست دارد بشنو بشنو مسافر سبحن الذی اسری بعبده لیلا در شب معراج در زاویه از زوایای سموات شنید که یکی باوازی خرین ترمیگفت ادنی ادنی پیغمبر گفت علیه السلام یا جبرئیل من الذی زاحم مولاه فی وروده جبرئیل گفت یا رسول الله ازین خمخانه عشق خبر موسی که جرعه تواند نوشید هو موسی هو موسی قطعه

نخشبی ناله خود را باش	طبع بی درد خود ملول بود
ناله کس قبول نبود لیک	ناله اهل دل قبول بود

سلک پنجاهم

قیل السرور بالله السرور والسرور بغیر الله الغرور ای با انبساط واختلاط همچو خودی مغرور بهیچ نعمتی ورای آن نیست که آن یکی از خلق بی نیاز باشد عزیز من حیله آن چه کنی که بحیله به خلق پیوندی حیله آن باید کرد که بحیله از خلق بی نیاز باشی - واز خلق جدا افتی که ازین سرای سرسری که سراسر موی هم نمی ارزد از دردسر کسی سالم نماند که نه او را کسی شناسد ونه او کسی را فطوبی لعبد لا یعرف الناس ولا یعرفونه بشنو بشنو چنین گویند پادشاهیکه سنائی حکیم در وقت سلطنت او بود هوس دیدن سنائی کرد هر جاکه او را بطلبیدند نیافتند تا عاقبت از خانه مخنثی بیرون آوردند چون بیامد دستها در کش کرده آمد وچون نشست پای دراز کرده نشست پادشاه گفت ای خواجه ما شنیده ایم که تو حکیم سنائی گفت درمن چه خلاف حکمت دیدی گفت من سه چیز در تو دیدم که آن سه چیز از قاعده حکمت خارج اند گفت آن کدام اند پادشاه گفت اول آنست که تو در خانه مخنث چه کنی سنائی گفت من هیچکس را در عمل خود همچو خود نیافتم مگر آن مخنث را بنا بر آن که مرا تمام بر هیئت مردان آفریده اند اما از من کار مردان بر نمی آید من مخنث طریقتم واو مخنث شریعت دوم گفت چون آمدی

دستها بسته چرا آمدی گفت ازانکه پیش تو وقتی بسوال نخواهم کشاد گفت سوم چون نشستی پای چرا دراز کردی گفت از برای آنکه تا بدانی که من شخصی ام بی ادب تا بار دیگرم بر خود نخوانی ووقت خود را وقت مرا ضائع نکنی

قطعه نخشبی اهل گوشه گوشه نگو	وه ترا روزگار شائع کرد
گوشه نشین چون ز گوشه بیرون رفت	وقت خود را تمام ضائع کرد

سلک پنجاه ویکم

یا ایها السالکون اطیعوا الله بقدر حاجتکم الیه واعصوه بقدر طلبه ایاکم واعمروا الدنیا بقدر مکثکم فیها وتزودوا للاخرة علی قدر المقام بها عزیز من مرد هوشیار می باید که او را همه وقت خود را مشغول دنیا ندارد که از دنیا همانقدر بیش کار نباید که بدیگری دهند کسیکه بامداد بر خیزد واندوه دنیا او را از دنیا باشد اندوه او هرگز کم نشود - ای برادر بی آبی دنیا را چه آب دهم چون مهتر آدم در دنیا آمد بی آبی بدید چهل روز بیهوش بود دنیا که تمامی او یک مشت خاک بیش نیست در طلب او عمر خود خاک نمی باید کرد طرفه ترا اینکه دنیا که با چندین طلب چنانچه مطلوب است هم دست نمی آید عقبی که در طلب آن اهمال میکنی چگونه بدست آید بشنو بشنو وقتی حکیمی یکی را پرسید که تو دنیا را چه طریق میطلبی گفت بجهد تمام گفت آنچه مطلوب است می یابی گفت نی حکیم گفت دنیا فانی را که با چندین جهد میطلبی نمی یابی عقبی باقی را که در طلب او هرگز جهد نکرده چگونه خواهی یافت اهل حلاوت گویند من مرض بحب الدنیا لا یجد حلاوة ذکر الاخرة لان المریض لا یجد حلاوة الاشیاء کماهو سبحان الله وزر در هر کنجی صد مریض ازین جنس بیش است ودر هر شهری یک طبیب این مرض هم نه گوئی نیکانرا برداشته وبدانرا بگذاشته آری چون قیامت قریب گردد هرچه در دنیا نیکوست آنرا بردارند ابن عباس میگوید رضی الله عنهما اذا کان اخر الزمان بعث الله جبرئیل حتی یرفع خمسة اشیاء من الارض الی السماء القران والعلم والرکن الیمانی ومقام ابراهیم والانهار الخمسة یعنی السیحون والجیحون والدجلة والفرات والنیل وهذه الخمسة من انهار الجنة زهی بی آبی دنیا که در آخر وقت آبی هم نخواهند گذاشت بشنو بشنو دنیا همه وقت بی آب است از وی آب ترکسی است که بدین بی آبی راضی گردد قطعه

نخشبی دل مبند در دنیا	طرفه باغی که دل به گل بندد

نیست دنیا مگر کہ خاکی و بس	اکس نجاست کہ چگونہ دل بندد		

سلک پنجاه و دوم انگبین بیا نان کہ ہیچ وقت زنبور خانہ دنیا را نشورانید اند و ہمہ حال چون زنبور انگبین بر ہمہ شہد افشاندہ اند چنین گویند اِنَّ النَّحْلَ مَعَ الْحَبَّۃِ لَمَّا اَکَلَ بِاِلْہَامِ الْحَقِّ صَارَ مَا یَخْرُجُ مِنْ بَطْنِہٖ شِفَاءً وَّغِذَاءً لِّلنَّاسِ وَ اٰدَمُ ء مَعَ صَفْوَتِہٖ لَمَّا اَکَلَ بِغَیْرِ اِلْہَامِ الْحَقِّ صَارَ مَا یَخْرُجُ مِنْ بَطْنِہٖ نَتْنًا وَّعَنَاءً الٰہی پاک لقمہ پاک کارہا دارد و بزرگی را پرسید خوردن حلال چیست گفت آنکہ خورندہ او نہ درین جہان ضامن باشد و نہ دران جہان ماخوذ قِیْلَ الْحَلَالُ الَّذِیْ قَدِ انْقَطَعَ حَقُّ الْغَیْرِ عَنْہُ کَالْحَلِیْلَۃِ عقلاً نفس خود را ہمہ وقت از آرزوی حلال مانع باشد بنا بر آنکہ ہر کہ نفس خود را از خوردن حلال مانع شد نفس او ہیچ وقت آرزوی حرام نکند ہر کہ بسیار خورد اگرچہ حلال است گوشت بسیار شود و ہر کہ گوشت او بسیار باشد در و شہوت بسیار باشد و ہر کرا شہوت بسیار باشد در و گناہ بسیار باشد و در ہر کہ گناہ بسیار باشد در و کسادہ قلب بسیار باشد مقلب القلوب تعالیٰ و تقدس در و نظر رحمت نکند چنین گویند ہر کہ یک لقمہ حرام خورد چہل روز تیر دعا او بر نشانہ اجابت نرسد و چیزی حلال حاصل کردن از اعظم امور و صعب اعمال است و ازینجاست کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم او را جہاد خواندہ است قَالَ عَلَیْہِ السَّلَامُ طَلَبُ الْحَلَالِ جِہَادٌ بشنو بشنو وقتی سلیم القلبی بر شعبی رفت و گفت مرا آرزوی حلال خوردن میکند شعبی بر سبیل طیبت گفت اگر ہمچنین میخواہی برو در جزیرہ از جزایر دریا ساکن شو بدست خود ماہی میگیر و با آفتاب می پز و میخور او برفت دوازدہ سال ہمچنان کرد چون شعبی از بیم حجاج بیرون شد اتفاقاً ہم دران جزیرہ افتاد او را دید ضعیف و نحیف شدہ ماہی در آفتاب انداختہ و خود بنماز مشغول شدہ شعبی گفت مرا می شناسی کہ من کیستم گفت تو آن کسی کہ مرد مان را حلال خوردن میفرمائی و خود نمی خوری اگر تو لقمہ حلال میخوردی از بیم حجاج باینجا نمی رسیدی

قطعہ نخشبی تا توان حلال طلب	وہ وہ شبہہ خارہا دارد		
نان بی شبہہ را کجا یابند	لقمہ پاک کارہا دارد		

سلک پنجاه و سوم قِیْلَ نُقْصَانُ الدُّنْیَا زِیَادَۃُ الْاٰخِرَۃِ وَزِیَادَۃُ الدُّنْیَا نُقْصَانُ الْاٰخِرَۃِ

ای ہم کامل و ہم مکمل مردان کامل گویند آدمی را استعداد کمالات دادہ اند و در دنیا ناقص فرستادہ اند تا کمالی حاصل کند عجب حالتیست از ناقص میخواہند کمالی حاصل کند و بعضی میگویند زہی استعداد مردان دین کہ ازین ناقص کمالی حاصل کردہ اند کہ ایشانرا بواسطہ آن کمال کامل بلکہ مکمل میخواہند و کمال مردان دران است کہ ایشان مکمل گردند و این درجہ انبیاست و درجہ بعضے از اولیا عزیز من ہمہ کمال تو در نقصانی معین مدرج است و ہمہ نقصان تو در کمال معین مدرج آری نقصان الدنیا زیادۃ الآخرۃ و زیادۃ الدنیا نقصان الآخرۃ بشنو بشنو لَمَّا وُلِدَتْ فَاطِمَۃُ رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہَا تَوَقَّفَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَسَلَّمَ فِیْ تَسْمِیَتِہَا فَجَآءَ جِبْرِیْلُ عَلَیْہِ السَّلَامُ وَقَالَ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ سَمِّہَا فَاطِمَۃَ فَقَالَ النَّبِیُّ عَلَیْہِ السَّلَامُ لِمَاذَا قَالَ لِاَنَّہَا فُطِمَتْ عَنْ حُظُوْظِ الدُّنْیَا اینک ہمہ این خواہد بود کہ کرات حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود بَیْنَ قَبْرِیْ وَبَیْنَ مِنْبَرِیْ رَوْضَۃٌ مِّنْ رِّیَاضِ الْجَنَّۃِ زیرا کہ فاطمہ آنجا خفتہ است و او را اینہمہ کمال از نقصان دنیا بود عزیز من یعقوب فاریابی کہ یعقوب کنعان طریقت بود میگوید زاہدی مہمان متزہدی بود متزہد مائدہ با تکلف پیش آورد زاہد چون آن مائدہ بدید گفت ای یعقوب ہیچ میدانی آبادانی این مائدہ از چیست گفت نمیدانم گفت از خرابی محراب صاحب مائدہ

قطعہ نخشبی فقر نسخہ است درشت	ہر کس او را چگونہ دارد دوست		
نان درویش در نمک تر شد	فقر ترک جہان ست ہر چہ در وست		

سلک پنجاه و چہارم ارباب مروت گویند قِیْلَ لِرَاہِبٍ لِمَ تَرَکْتَ الدُّنْیَا قَالَ لِاَنَّ تَرْکَہَا مُرُوَّۃٌ بزرگی را پرسیدند مروت چیست گفت بَذْلُ النَّدٰی وَتَرْکُ الْاَذٰی حسن کہ سر سر حسن بود گفتے حُسْنُ الْمُرُوَّۃِ صِدْقُ اللِّسَانِ وَاحْتِمَالُ عَثَرَاتِ الْاِخْوَانِ وَبَذْلُ الْمَعْرُوْفِ لِاَہْلِ الزَّمَانِ وَکَفُّ الْاَذٰی عَنِ الْجِیْرَانِ دیگری را پرسیدند مروت چیست گفت اَلْمُرُوَّۃُ تَرْکُ الْمَعْصِیَۃِ لِلّٰہِ ثُمَّ حَیَاءً مِّنَ اللّٰہِ وَالْمُحَافَظَۃُ عَلٰی طَاعَۃِ اللّٰہِ تَعَالٰی لِوَجْہِ اللّٰہِ وَالْفِرَارُ مِنْ غَیْرِ اللّٰہِ تعالیٰ عزیز من مروت آنست کہ تو در نظر پادشاہ تعالیٰ و تقدس آنچہ پسندیدہ آنحضرت نیست نکنی و آنکہ ترا محروم کند او را بہرہ مند گردانی و کسیکہ ترا از و رنجی رسد او را راحت رسانی بزرگی میگوید کسیکہ او مروت ندارد گوئی ہیچ ندارد نخشبی گوید حاصل

الله مروة صاحت مروة کسی است که او از بهر قتان زنجد بعضی گویند صاحب مروة که مروت میدارد کسی
است که او دشمنان را در نظر دوستان بیندای برادر طائفه که ایشانرا دشمنان دوست گردند کی باشد
که دوستان دشمن گردند واینهمه ثمره آنست که این طائفه از غایت مروة با دشمن خود هم میسازند بشنو بشنو
مارے را پرسیدند که چون افسونگر بر در سوراخ تو می آید و نرم نرم میگوید تو از سوراخ چرا بیرون می آئی
تا او را بگیرد گفت این مروت نباشد که یکی بر در خانه من آید و بگوید بیرون آئی و من بیرون نیایم قطعه

نخشبی فکر کار ها وارد	عنف تو با رفیق شیون تست
رفق با دوستان نمیگویم	رفق کن با کسیکه دشمن تست

سلک سی و پنجم

عبدالواحد که بندهٔ یگانه بود میگوید العاقل اذا امر لشیء کان من اعمل الناس
به واذا نهی عن شیء کان من اترک الناس له ای همه وقت دیگران را در صدق وصیت کرده و
خود در محبت دوست کاذب بوده محبت صادق کسی باشد که خانهٔ دل را از غیر دوست خالی دارد و
هر چه درون اوست در حجرهٔ باطن نگذارد و اگر یکی در توجه اصلی متوجه شود و گوید انی وجهت وجهی لله فان
کان فی قلبه فی تلک الحالة شیء سوی الله فهو کذاب ای دوست چون روی بدوست آورده
روی از همه بگردان و رخ از همه بتاب اگر تو ازین تافتن کوفته مانی من ضامنم اگر در یکدل دو محبت
را جاے دهی و بیک جان دو کس را دوست داری از تیغ غیرت سر برانی وقتی درویشیکه شیر بیشه
راه بود و یکی را دید در راهی میرفت و شیری در دو بن گوش او پرسید این چیست گفت این را بر من موکل
کرده اند و فرموده اند هر گاه که این در غیر او بیند در دی آویزی آری مرد بینا کسی است که او چشم بهر سو نگشاید
و پلک نزدنی جانب دنیا که غیر اوست نگرد چنین گویند وقتی شخصے دیناری چند بر درویشی برد درویش
نظر بپوشید و میگفت دیر باز است که من دنیا را طلاق داده ام و در مطلقهٔ ثلاثه نظر کردن حرام است
عزیز من هر که چشم خود را از حق بپوشد و هم نظر بباطل کند او هرگز از وسواس شیطانی خلاص نیابد
وقتی احمد صغیر با شیخ خود گفت مرا وسوسهٔ شیطانی زحمت بسیار میدهد شیخ گفت پیش ازین بر شیطان
سخره کردندی درین وقت شیطان بر صوفیان سخره میکند ای شیخ اگر بینائی باطن داری یکی چشم لذ

خلق به بیند و نظر از عالمیان بردار و از گفت و گوی خلق مترس که از زبان خلق ابو یزید بسطامی ع
خلاص نیافت تو کی یابی بشنو بشنو وقتی ابو یزید بسطامی قدس الله سره که عارف تری از وی مادر زاد
نزاده زاد راه بر شتری نهاده در راهی میرفت مردمان گفتند شیخا چندین بار بر پشت شتری چرا نهاده
در راه میری گفت یک جانب پشت او شوید و بار من نگرید چون نگریستند یکی بدست بار از پشت
او بالا بود همه متحیر ماندند بعده گفت سبحان الله عجیب کاریست اگر حال خود را از خلق پنهان دارم ملامت
میکنند و اگر آشکارا میکنم طاقت نمی آرند هیچ نمیدانم که با ایشان بچه طریق زندگانی توان کرد۔

قطعه نخشبی از زبان خلق که رست	نطق شوری میان خلق فگند
خالقی کو زبان بخلقی داد۔	خلق را در زبان خلق فگند

سلک پنجاه و ششم

قد جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم وقال یا رسول الله ما الفقر قال خزانة
من خزائن الله تعالی مسبح صلوات الله وسلامه علیه که یکی از نهنگان دریا فقر بود گفتی الفقر مشقة
فی الدنیا ومسرة فی الآخرة والغنی مسرة فی الدنیا ومشقة فی الآخرة عزیز من مسرتی و مشقتی که در دنیاست
چون هر دو را زوال در عقب است نه مسرت را مسرت توان گفت و نه مشقت را مشقت توان
گفت اما مسرة و مشقت آنست که آن لایزالی است و او را اصلا زوال در عقب نه ای برادر فقر اگرچه
مشقت است اما مشقتے است که نتیجهٔ او همه مسرت است درویش را کدام مسرت ازین بالاتر که نه در دنیا کسی را با او حسابی و نه در
آخرة خدای را برو عتابی ابو حازم گفتی ما با درویشی خویش با توانگران دو روز موافقیم و در یک روز مخالف یعنی
در دنیا و فردا موافقیم و امروز مخالف در دنیا ازان موافقیم که امروز نه راحت دنیای او بر قرار است و نه محنت
دنیاے ما و در فردا ازان موافقیم که هیچ معلوم نیست که فردا راحت و محنت من و او بر قرار خواهد ماند و یا
نبقی الیوم الذی نحن فیه بشنو بشنو یکے را پرسیدند که درویشی را روا باشد که از کسی چیزی بستاند
گفت اگر بداند که در حال بدیگری خواهد داد بستاند درویش آن است که او را چیزی نباشد و اگر چیزی باشد
او را چیزی نشمارد روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که با وجود خزاین آسمان و زمین خود
را بیان درویشی تعبیه کرده بوده در حجرهٔ از حجرهاے ازواج مطهرات برسید و گفت چیزی از برای

خوردن هست پیشوای خانه گفت یا رسول الله خواجه خانه تو ئی چیزی آورده که میخواهی پیغامبر علیه السلام برین سخن تبسم کرد و گفت مرحبا بشعار الصالحین مرحبا بشعار الصالحین قطعه

نخشبی هان بفقر خوش می باش	گرچه کس در غنا نباشد خوش
فقرا آنچنان خوشند از فقر	که کسی در غنا نباشد خوش

سلک پنجاه و هفتم محنت کشان عالم عشق که از فوقان محبت طوقی در گردن دل دارند چنین گویند مَن یَرَی ثَوَابَ الشِّدَّةِ لَایَشْتَهِی الْمَخْرَجَ عَنْهَا اِنَّ الذَّهَبَ الْخَالِصَ یُجَرَّبُ بِالنَّارِ وَالرَّجُلَ الصَّالِحُ بِالْبَلَاءِ عزیز من هر که باشد از بلا احتراز کند مگر عشاق که این قوم نه از مضرت خود گریزند و نه در منفعت خود آویزند آری کسیکه خود را فراموش کند او چه داند که منفعت و مضرت او چیست فَمَن لَا یَدْرِی معنی الخلاء من این یدری ان الخلاء موجود او محال ای برادر هوشیار هر چه کند اگرچه نماز است بنویسند و دیوانه هر چه کند اگرچه نماز است ننویسند این چیست که کسی بقدم رود قلم بر وی رود اما کسیکه در عدم رود قلم بر و چه رود عزیز من هر سری را طاقت صداع عشق نباشد عاشق را دیدند رنجور شده گفتند ترا چه افتاد فریاد بر آورد که الطبیب امرضنی الطبیب امرضنی بشنو بشنو کلمات قدسی را تفسیر کردن حلال است اما رموز عشق را بیان کردن حرام است بزرگی میگوید وقتی من در واقعه حسین منصور متفکر بودم و فکر میکردم که او چون بندهٔ بود از بندگان صادق با او این سیاست از چه رفت در سر من فرو خواندند سری از اسرار عشق با او در میان نهادند او آنرا کشف کرد و انا الحق گفتن گرفت هر که سر بادشاهان کشف کند او مستحق و مستوجب سزا باشد قطعه

نخشبی سرِ عشق کشف مکن	مرد معنی گهر بهرزه نسفت
عاشق کامل آنکسی است که او	گرچه سر داد سرّ عشق نگفت

سلک پنجاه و هشتم معلوم عالمیان و مفهوم آدمیان است که آدمی درین سرائی دو در بمنزلهٔ مسافر است اما مسافری که راهِ مسلوک گذاشته در چپ و راست می دود ای برادر در منزل دنیا فرو آمده و این منزل را خانه خود تصور کرده مسافر اگر همه در اثنای راه خانه کند بخیمهٔ او کی رسد

ای رونده رونده به هر منزلیکه فرود آید باید که چندان بگرید که خاک آن منزل را گل کند اگر گویند که این چه میکنی گوید خاک این منزل را از غبار قدم آلوده خود می شویم. عاشقی را دیدند دریا و معشوق آب از دیده کشاده زار زار میگریست گفتند این چیست گفت خاک کوی محبوب را از مشک اشک نم میزنم تا میان من و او روزی غباری نخیزد عزیز من درین راه که تو قدم در و نهادهٔ هیچ غباری تیره تر ازین خاکی تو نیست اگرچه در راه معتاد آن نیکو که این غبار از میانه برخیزد اندر آنچه شیخ ابوبکر موی در موی خودکاری داشت ازین عالم در ان عالم خواهد خرامید بنده بعیادت او رفت او هر زمان این نظم که صد هزار سر در و منتظم است می راند شعر

قالب چو غبار هست میان من و تو	آمد گه آنکه از میان برخیزد

وقتی شیخ المشایخ عبد الله خفیف قدس الله روحه بیمار شد طبیبی بر سر وقت او رسید گفت ایها الشیخ ما العلة قال الوجود اذا زال الوجود زالت العلة قطعه

نخشبی جسم کن چو روح لطیف	از کثافت همیشه پستی تست
بهر قطع علایق دنیا	پای بندے که هست هستی تست

سلک پنجاه و نهم حکام احکام طریقت که جهان محکوم حکم ایشان است چنین گویند اگر کسیکه محکوم گربه باشد به که محکوم نفس خود باشد و لهذا یکی از سجاده نشینان هر جمعه که از خانقاه بیرون آمدی یاران را پرسیدی که در مسجد جمعه از کدام راه می باید رفت روزی یکی با او گفت سالهاست که تو در مسجد میروی راه نمیدانی گفت میدانیم اما را هیکه ما در و قدم نهاده ایم در و محکوم بودن بهتر از آن که حاکم بودن آری خود را طفیل دیگری داشتن کاری است بشنو بشنو وهب منبه میگوید کعب احبار در مسجد پس همه صفها بایستادی او را پرسیدند درین چه سر است گفت من در تورات خوانده ام که در امت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم مومنان باشند چون یکی از ایشان سر بسجده نهد از سجده بکوسر بر ندارد که حضرت عزت گوید هر که در پس او باشد آمرزیده بود من نیز پس همه بایستم باشد که درین میان کسی باشد که بطفیل سجده سر او کار نا سره ما هم سره گردد قطعه

نخشبی درمیان مبین خودرا — قطرهٔ را چه سبیل مے خوانی
همه کس در طفیل تو گذرد — گر تو خود را طفیل کس دانی

سلک شصتم بباید دانست که طاعت بر دو نوع است یکی را که لازمه گویند و دوم را طاعت متعدیه خوانند لازمه آنست که منفعت آن همه بصاحب آن منحصر باشد کالصلوٰة والصوم وغیر ذلک وطاعت متعدیه آنست که منفعت آن بغیر آن سرایت کند کالانفاق والاشفاق وغیرهما اکنون بدانکه تائب و متقی برابراند متقی آنست که او گناهی نکرده باشد و تائب آنست که او را گناهی نمانده باشد پس در عدم گناه هر دو برابر باشند اگرچه متقی را بر تائب راجح میدانند و میگویند که متقی آنست که رشتهٔ اعتقاد او هیچ وقت نگسسته است و گسسته اگرچه باز پیوند دو اما چون ناگسسته نباشد عزیز من در وقت انبیائی بنی اسرائیل دو کس گفتگو کنان بر پیغامبر علیه السلام آن وقت رفتند و گفتند متقی راجح است یا تائب آن پیغامبر را خبر رسانیدند که ایشان را بگو امشب شما هر دو در مسجد ملازمت کنید پگاه ترین بخیزید هر که در نظر شما آید از و مسئله خود را استفسار کنید همچنان کردند مردی پیش ایشان آمد از و مسئلهٔ خود را پرسیدند او گفت من مردی جولاهه ام ازینها نمیدانم اما جوابی هم از علم خود خواهم گفت فهم من فهم گفت ای عزیزان در وقت بافتن بعضی تار ازانهاست که وقتی نمی گسلد و مرا نمی رنجاند و بعضی ازانهاست که می گسلد و مرا می رنجاند و نزدیک من این تار که نمی گسلد بهتر ازان تاری ست که می گسلد **قطعه**

نخشبی اعتقاد ثابت دار — پیشتر بودنی است در ته گل
گرچه رشته بگردن تو کنند — رشتهٔ اعتقاد را مگسل

سلک شصت و یکم روشن باطنان که از نور ضمیر خفایای عالم بیبینند چنین گویند اگر شمع توفیق طاعتی در صفهٔ باطن تو افروخته اند میباید که آن را از نامحرمان پنهان داری اگرچه شمع پنهان نماند مردان غیب همه وقت خود را پنهان داشته اند و حق تعالی همه وقت ایشان را ظاهر گردانیده است آری مردان دین از آفتاب طالع طالع تر اند و از ماهتاب لامع لامع تر و آفتاب طالع را که تواند پوشید و ماهتاب لامع را که مستور تواند داشت ابراهیم ادهم رحمة الله علیه که آفتابی پنهان بود در هیچ مرحله چند روز یکجا نبودی از بیم آنکه نباید که او را بشناسد خواجه ابوالحسن نوری نور الله مضجعه وقتی در مناجات خویش میگفت الٰهی استرنی فی بلادک بین عبادک آواز شنید یا ابالحسن الحق لا یستره شیء بشنو بشنو وقتی درویشی را پرسیدند چونست که بعضی درویشان نقل میکنند بعد از نقل هیچکس نام ایشان نمی شناسد و بعضی از نقل مشهور همه جهان میگردند گفت کسیکه در حال حیوة در اشتهار خود کوشیده است او بعد از ممات چنان می شود که نام او مندرس میگردد و آنکه در حال حیات در خمول کوشیده است او بعد از ممات چنان میشود که مشهور همه جهان گردد فطوبی لمن یعرفه الناس ولا یعرفونه **قطعه**

نخشبی در زبان خلق افتاد — مرد را عافیت بمستوری است
هر که گم نام زیست چیزی شد — اندرین راه خمول مستوری است

سلک شصت و دوم طائفه که از مائدهٔ الجوع طعام الصدیقین وجه چاشت ایشان است چنین گویند که زحمت گرسنگی ازانهاست که بدانگی دفع شود اما زحمت سیری ازانهاست که بگنجی هم دفع نگردد اصحاب این راه احتلام را عقوبت خوانند بنابر آنکه احتلام علامت سیری است هر که سیر خورد حلاوت عبادت نیابد و غفظ او کند شود و اعتبار خلق شفقت نباشد بنابر آنکه همه را همچو خود سیر داند و عبادت بر و گران نماید و بامداد چون مومنان گرد مساجد گردند او گرد مزابل گردد چنین گویند چون آدمی سیر شود اعضا او بشهوت گرسنه شود و اعضاء او بوقت گرسنه شدن از شهوت سیر گردد شب جهان وقتی در آید که آفتاب فرو شود و شب دل وقتی در آید که معده پر گردد عزیز من دنیا نه همین زر و مال و اسپ و خدم است بلکه بزرگی میگوید شکم دنیا ست هرچه کمتر خورند از تارکان دنیا باشند و هرچه بیشتر خورند از تارکان نباشند شیطان گوید سیری که در نماز باشد من با او معانقه کنم و گرسنه که در خواب باشد من از و بیزار شوم پس توان ازین سیری که در خارج صلوٰة باشد شیطان را بر و تا چه حد تسلط باشد و گرسنه که در نماز باشد غایت نفرت

بشنو بشنو وقتی مردی بر درویشی رفت و گفت مرا عبادت کردن بیاموز درویش گفت تو طعام چگونه میخوری گفت سیر و یا نیم کله گفت سیر درویش گفت سیر خوردن رسم ستوران است اول تو برو طعام خوردن بیاموز بعدهٗ بیا تا من ترا عبادت کردن بیاموزم قطعه

نخشبی معده پر نمے باید	راه درویش خارها دارد
شکم پرشان بدنقصان است	قلتِ قوت کارها دارد

سلک شصت و سوم اصحاب تجربه گویند این ایامی است هر که در روز نیکی میکند شب جزای آن می یابد و هر که در شب بدی میکند در روز سزای آن می بیند عزیز من هر که بصدق از سر شهوت برخیزد حقتعالی از آن کریم تر است که او را از آن عذاب بکند اگر غافلان بدانند که ایشان را چه فوت می شود همه بمرگِ مفاجات بمیرند اما غافلان را آن نظر کجا که صورت معرفت توانند دید اگر معرفت را بچیزی صورت کنند هر روشنائی که در دنیا است پیش او تیره نماید اما چنین دانم که این روشنائی از عالم برده اند و اگر نه عالمیان ست در تاریکی چرا زیند پیش ازین مردمان همه دار و بوده اند از وجود ایشان اصلا کسی در دنیر سید اگر چه در دراداروی که هست از عالم دیگر است بشنو بشنو وقتے یکی از خلفاء پسر زالی را حبس کرده بود زال برو برفت و گفت پسر مرا آزاد کن گفت من حکم کرده ام تا من خلیفه باشم پسر تو از مجلس من بیرون نیاید. زال چون این سخن شنید باور د تمام روی بسوی آسمان کرد و گفت ای سلطانیکه حبس و اطلاق عالمیان در قبضهٔ قدرت تست خلیفه تو این حکم کرد که شنیدی نمیدانم تو چه حکم خواهی کرد این سخن در واندوز در گوش خلیفه افتاد دل او بغایت نرم شد فرمود تا پسر او را از حبس بیارند و خلعتے فاخر بپوشانند و بر اسپ قیمتی سوار کنند و در کوچهاء بغداد بگردانند و این ندامی کنند هٰذا اعطاء الله تم علی رغم الخلیفة

نخشبی حکم خلق چیزے نیست	مرد این راه کجاست در عالم
در جهان گفتِ هیچ کس نشود	حکم حکمِ خداست در عالم

سلک شصت و چهارم باید دانست که زکوٰة بر سه نوع است زکوٰة شریعت است و

خلیفه

وآن آنست که از دویست درم پنج درم بدهند و دوم زکوٰة طریقت است وآن آنست که از دویست درم پنج درم نگاه دارند. سوم زکوٰة حقیقت است وآن آنست که همه بدهند و وجه افطار برای خود ذخیره نکنند و لهذا بزرگی را پرسیدند حکم زکوٰة چیست گفت بر دیگران واجب گفتند بر تو واجب نیست گفت اگر حالی بدستِ من افتد من آنرا تا آن روزگار نگاه ندارم که بر من زکوٰة واجب گردد هر که چیزی بکسی بدهد از سه چیز بیرون نباشد یکی را زکوٰة گویند دوم را وقایه سوم را صدقه اما از برای قبول صدقه پنج شرط است دو پیش از عطا است و دو در حالت عطا و یکی بعد از آن. دو که پیش از عطا است یکی آنست آنچه خواهد داد می باید که از وجه حلال باشد دوم آنست که نیت کند که آن بکسی دهد که او آنرا در وجه حلال خرچ کند نه در وجه فساد وآن دو که در حالة عطا است یکی آنست که بتواضع تمام دهد دوم آنکه خفیه دهد وایں یک شرط که بعد از عطا است که آنچه دهد پس آنرا بر سر زبان نیارد بشنو بشنو آن روز که ابوبکر صدیق اکبر رضی الله عنه خود را تجرید کرد و چهل هزار دینار بحضرت رسالت آورد گلیمے پوشیده بود و میخی در و در زده همدران حال جبرئیل علیه السلام نازل شد همدران لباس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسید و فرمود این چه لباس است گفت یا رسول الله امروز همه ملائکه را فرمان است تا بموافقت ابوبکر گلیمے بپوشند و میخے بدوزند قطعه

نخشبے در سخا است سود همه	کیست کو این سخن بیان نکند
تا توانی بده بکس چیزے	هیچ کس در سخا زیان نکند

سلک شصت و پنجم سرمایه داران سودائے آخرت گویند. تا سرمایهٔ ایمان باتست هرگز زیان نخواهی کرد بشنو بشنو وقتی یکی از پادشاهان برهمنی را مصادره کرد و هر چه برو بود همه بستد روزی او را دوستی پرسید چونی گفت نیک و خوش گفت همه چیزی از تو بستدواند خوشی تو از چیست گفت زنار من هنوز با من است ای درویش جائیکه زناردار زنار خود را سرمایه خود میداند مسیح از تسبیح خود کی زیان کند اما کار صدق باطن دارد و مردمان خندا هر چه



از برای خدا کنند و نیت ایشان همه برحق باشد نه بدون حق ولهذا وقتی درویشی بود بغایت معتبر
برکرانهٔ آبی صومعه داشت روزی طعامی مهیا کرد و زن خود را گفت این طعام را ببر و در گذر
آب درویشی نشسته است او رابده زن گفت آب غرقاب است و آنرا گذشتن نه من نتوانم
گذشت گفت برو آب را بگو ای آب بحرمت آنکه شوهر من هیچ وقت با من صحبت نکرده است
که مرا راهی دهی زن برکرانهٔ آب رفت و این سخن بگفت آب بشگافت و راهی پدید آمد آن زن
گذار شد و آن طعام بدان درویش داد آن درویش همه پیش او بخورد گفت اکنون تو باز گرد آن
گفت مرا شوهر من تخمی گفته بود من از برکت آن آب بگذشتم اکنون بکدام استظهار باز گردم درویش
گفت برو آب را بگو که ای آب بحرمت آنکه این درویش سی سال است که طعام نخورده است
مرا راهی دهی زن همچنان کرد و در حال راهی پدید آمد زن در خانه آمد و گفت ای خواجه سالها است
که تو با من صحبت میکنی و این درویش پیش من طعام خورد و من هر دو دروغ با آن آب بگفتم آب
مرا چگونه راه داد شوهر گفت تو دروغ نگفته من هر بار که با تو نزدیکی کرده ام از برای ادای حق تو
کرده ام نه از برای هوای شهوت نفس خود و آن درویش نیز سی سال است که طعام بهوای
نفس خود نخورده است مگر از برای آنکه قوت طاعت حاصل شود قطعه

نخشبی مردمان پیشینه هرچه در وقتِ خویش میکردند	آنکه اجزای شان نفرسوده است هم بهر رضای حق بوده است

سلک شصت و ششم بباید دانست که میان بنده و میان خداوند هیچ راهی نزدیک تر
از راه افتقار نیست و هیچ حجابی درشت تر از دعوی نه هر که مدعی باشد مخالف نباشد و هر که مخالف
نباشد امین نباشد و هر که امین نباشد او را بر خزانهٔ بادشاه اطلاع ندهند حضرت سبحانه تعالی
و تقدس هر ساعت بنده را عطائی دهد بزرگ ترین عطاها آنست که او را ذکر خود الهام کند
که هیچ مصیبتی بالاتر از فراموشی حق نیست بندگان خدای حق اگر وقتی دم زدنی از یاد حق غافل
شوند آوازهٔ موت ایشان در ملکوت آسمان و زمین افگنند که آن فلان بمرد که از یاد ما غافل گشته

ای برادر اگر تو همه وقت در یاد حق باشی وقت رفتن ترا ازین سعادت محروم نگردانند کما
تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون خالد مالک گویند آنروز که سهل در دنیا آمد روزه دار بود
و آنروز که از دنیا برفت هم روزه دار بود اگر در جهان کاری است همین ذکر حق است و ذکر حق
کردن کار زنده دلان است تا نفس کسی نمیرد دل او هرگز لباس حیوة نپوشد یکی را پرسیدند کدام سفر
سخت تر گفت از نفس خود سفر کردن درین وقت هر نفسی همه کس که هست یکی ازین سه صحبت خالی
نیست یا کافر است یا منافق یا مرائی عزیز من جهد کن تا ازین صحبت سه صحبتی دیگر بدست آری
بشنو بشنو روزی یکی بدرویشی رفت و گفت میخواهم چندروز با تو باشم درویش گفت چون من
نخواهم بود با که خواهی بود گفت با خداوند تعالی گفت همچنین پندار که من نه ام تو همین ساعت با خدا باش -

قطعه نخشبی با خدائی خود می باش خوشی وقت با خداست همه	نیست عاقل کز وجدا باشد وقت او خوش که با خدا باشد

سلک شصت و هفتم بباید دانست یکی از علامات اهل صلاح آنست که ایشان سخن نگویند
مگر بحاجتی که باشد چندین کسان بوده باشند که سالها سخن نگفته باشند مگر بزبان قرآن وقتی بزرگی
سالها مهر خاموشی بر درج دهان نهاده بود او را گفتند چرا سخن نگوئی گفت از کون گویم و یا از
مکون بکون در سخن نمیگنجد و مکون خود نگفتنی می ارزد چنین گویند روزی شخصی از درویشی خبری
پرسید درویش او را جواب نگفت آن شخص گله آغاز کرد و گفت چون است که من با تو سخن میگویم
و تو هیچ نمیگوئی - درویش گفت ای خواجه من چون تو بیکار نیستم که بگفت و شنود لایعنی مشغول باشم
قیامت چون حبل الورید در گردن نشسته است من باستعداد آن مشغولم عزیز من سالک را
می باید که وقت خود را بگفت و شنود لایعنی ضایع نکند عمر یکه بگفت و شنو و رود آنرا عمر نتوان
گفت بیشتر از روندگان مباهات تکلم بسیار و گفت بشمار میکنند وقتی صوفی گرد آمده پیش عزیز
فضولی میکرد که من آنجا گشته ام و آنجا دیده ام آن عزیز گفت افسوس آنچه بوده هیچ گشته
مرد کامل کسی است که او سخن بحاجت گوید و از هیچ شادی شاد نشود و از هیچ غمی غمگین نگردد

با اینهمه از احتساب نفس خود غافل نباشد که احتساب با نفس خود کردن کاریست۔
بشنو بشنو چنین گویند که در بنی اسرائیل زاهدی بود هفتاد سال عبادت کرده بود وقتی او را حاجتی
پیش آمد دعا کرد مستجاب نشد با نفس خود در عتاب شد ای نفس اگر در طاعت تو اخلاص بودی
دعائی من مستجاب شدی در حال پیغمبر آن وقت را فرمان رسانیدند که آن زاهد را بگو این یکساعت
عتاب تو با نفس خود بهتر از آن عبادت هفتاد سالهٔ تو است قطعه

نخشبی در عتاب خود می باش	ورنه خود باطن تو خون گردد
هر که با نفس خود عتابے کرد	از عتاب همه مصون گردد

سلک شصت و هشتم بباید دانست که از علم عمل مطلوب است نه روایت چنانچه از شمع
نور مقصود است نه حکایت و اگر کسی را نقد علم در صرهٔ وقت او افتاده باشد میباید که هم بدانستن
اکتفا نکند که دانستن امری دیگر است و بدان کار کردن امری دیگر بشنو بشنو وقتی ابو علی سینا
و خواجه ابو سعید ابو الخیر ملاقات شد چون بو علی از آن مجلس برخاست صوفی بود از دوستان
ابو علی و از مریدان شیخ بود ابو علی بدو گفت می باید که بعد از من حاضر باشی و هر چه شیخ در باب
من گوید بنویسی چون بو علی برفت شیخ در باب او هیچ نگفت صوفی پرسید بو علی چگونه
مردی است شیخ فرمود بو علی مرد حکیم است و طبیب و علوم بسیار دارد اما مکارم اخلاق ندارد۔
صوفی این معنی بدو نوشت بو علی به شیخ مکتوبی نوشت اینچنین هم نبشت که من در مکارم اخلاق
چندین کتاب ساخته ام شیخ از کجا میفرمایند که بو علی اخلاق نمیداند شیخ چون آن مکتوب بخواند
تبسم کرد و گفت من اینچنین نگفته ام که بو علی مکارم اخلاق نمیداند اما اینچنین گفتیم که بو علی مکارم اخلاق ندارد

قطعه نخشبی علم با عمل نیکو	بر تو بادا که کار چند کنی
همچنین دان که تو نمیدانی	هم بدانستن ار پسند کنی

سلک شصت و نهم ای پیش بلند همت تو همت بلند همتان پست است اگر ملک
سلیمان بکی دهند و او بدان ننگرد و از خسیس همتان باشد از مشرق تا مغرب آن قدر نیست که

که کسی بدان خوش شود نمرود را همه ملک روی زمین بود او تیر و کمان برگرفته و روی بر آسمان
نهاده تا ملک آسمان گیرد عزیز من درین امت که خیر الامم است عالی همتانند که اگر یکی از ایشان را
هشت بهشت آراسته نمایند که بیا برین مشغول شو او گوید این را بجهودی دهید و مرا از حضرت صمدیت
بغیری مشغول نکنید وقتی علی عیسے که یکی از خلفا بود شبلی را گفت شنیده ام هر جامه که بدست تو
می افتد تو آتش در و میزنی شبلی گفت اگر مرا در دست در شود من آتش در بهشت و دوزخ زنم
که هر دو مشغول کننده روندگانند و لهذا چنین گویند دنیا دشمن خداست و دشمن دوستان خدا ست
و دشمن دشمنان خدا است دشمن خدا از آنست که دوستان او را از راه می برد و دشمن دوستان
خدا از آنست که ایشان را بخود مشغول میکند و دشمن دشمنان خدا از آن است که ایشان را از سبب
او استدراجی حاصل میشود عزیز من هر چه ترا از دوست مشغول دارد دشمن تو همانست بشنو بشنو
رابعه را پرسیدند تو ابلیس را دشمن داری گفت نی گفتند چرا گفت با دوست چنان مشغولم که مرا از دشمن یاد نمی آید

قطعه		
	نخشبی دوستی عجب کاریست	ولی از وی بیرون خاکی نیست
	هر که مشغول دوستی کس است	گر جهان دشمن است باکی نیست

سلک هفتادم ایها الطالب اگر طالب مردان راهی ایشان را در جامهٔ مطلب که صاحب
صفت خلت را چون در پلهٔ منجنیق نهاده اند برهنه کردند این چیست ابراهیم همه ایمان بود اَلْاِیْمَانُ عُرْیَانٌ
وَلِبَاسُهُ التَّقْوٰی بشنو بشنو چون ابراهیم با آتش رسید آتش را چنان سکینی یافت که ابراهیم را
بر آتش دل بسوخت هم ازینجا است که صاحب لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ میفرماید۔ که بر
راه هیچکس چندان خار قهر نرویانیده بودند که در راه من زیرا که آن نه بلا بود که ابراهیم را در آتش
انداختند و آن نه محنت بود که زکریا را پاره پاره کردند بلا و محنت اینست که بر سر ما ریختند ما را بر اهل
آسمان و زمین متقدم گردانیدند و معصیت ذریات آدم بر دامن شفاعت ما بربستند راه بے
راهان ما را باید رفت و عذر مجرمان ما را می باید خواست کار کاهلان ما را می باید کرد و گاه ما را بر مسند
قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی می نشانند و گاه بر آستانهٔ پر جفا ابو جهل میفرستند گاه ما را شاهدا

وَمُبَشِّرًا لقب میکنند گاه ساحر و مجنون میخوانند گاه جبرائیل را برکاب داری ما میفرستند گاه بلے
عهد نامه در مکه نمیگذارند گاه کلید خزاین ملکوت بدر حجره ما می آرند و گاه برای قدری جو بر در ابو شحمه
میفرستند گاه خیبر بدست چاکری از چاکران ما می کشایند گاه دندان ما بسنگ ناگر دیدگان می
شکنند تا جهانیان بدانند که راهِ ما راهی است پر بلا اگر سر این راه داری پای از سر کن و اگر نه زحمت
خود ازین راه یکسونه که این راه به پائے معتاد قطع نتوان کرد بشنو بشنو وقتی فرمایند حُمّیٰ لیلة
کفارة سنة رسول علیه السلام تپی محرق داشت یکی دست بر وست او نهاد و گفت یا رسول
الله من مثل این تپ کسی را ندیده ام رسول فرمود علیه السلام چنانچه شرف و منزلت ما بیش از
شرف و منزلت دیگران باشد محنت و رنج ما نیز سخت تر از محنت و رنج دیگران باشد قطعه

نخشبی قرب بے بلاء نبود		زخم تیشه همیشه بر دل کان ست	
هر که از عشق دور از غم دور		غم و محنت برائے نزدیکان ست	

سلک هفتاد و پنجم طائفه که نظر ایشان بر اکرم الاکرمین افتاده هست اگر نمک و دیگ خواهند
از و خواهند و اگر علف گوسپند طلبند از و طلبند که کرم کریم تعالی و تقدس بر ایشان امروز نه نیست
چون خطاب فَقُوْلَا لَهٗ قَوْلًا لَّیِّنًا بموسیٰ برسید موسیٰ متعجب شد که با چنین کسی اینچه فضل است خطاب
آمد ای موسیٰ امروز چه تعجب میکنی باش تا فردا شود آنگاه فضل ما معاینه کنی آورده اند که فردا
فرعون را گویند موسیٰ بر تو رفت تو ایمان چرا نیاوردی او منکر شود از موسیٰ گواه طلبند موسیٰ در ماند
بر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم رود و گوید فرعون کرده و گفته خود را منکر شد قاضی
بے مثل از من گواه می طلبد رسول الله صلی الله یعنی از امتان خود را گوید بروید گواهی دهید چون ایشان
بیایند و گواهی دهند فرعون گوید خداوندا ایشان امت محمد اند در ان روز کجا بودند که گواهی میدهند
ایشان را باز گردانند بر رسول آیند و گویند فرعون ما را جرح کرد رسول ایشان را تلقین کند که بروید
و بگوئید مقصود از گواهی علم قطعی است و ما را از نص اِذْهَبْ اِلٰی فِرْعَوْنَ اِنَّهٗ طَغٰی علم قطعی حاصل شد
است چون ایشان برین نوع گواهی دهند فرمان رسد هٰذَا اَعْلٰی مِمَّنْ قَالَ سُبْحَانِیْ مَا

الاعلی قطعه	نخشبی آنکه گرد خارستان		بوستان را کجا کند ضائع
	هر که بر دشمنان به بخشاید		دوستان را کجا کند ضائع

سلک هفتاد و دوم. باید دانست که امروز روز کار هست اگر کاری خواهی کرد هم امروز
کن هر چه خون خواهی نمی آرید هم امروز نار که امروز آب گرئی به از آن که فردا خون گرئی و سود نکند و
هیچ توانگری نباشد که او حالت نزع این تمنا نکند که یا لیت من درویش بودمی ملک الموت بر
سر بالین یکی برسد او را بیند بر نهالی حریر تکیه کرده و بالشت تسبیح زیر سر نهاده اعوان ملک الموت
لگدی به پهلوی او زنند و گویند هنوز دعوی خواجگی میکنی و آن دیگری را بینند در گوشه مسجدی
و یا در کنج گورستانی بستر از خاک ساخته و بالشت از خشت پرداخته هنوز او را نجاک نرسانیده باشند که ندا
پاک رسیده باشد عزیز من چون در ان عالم خواجگی غلامی است و غلامی خواجگی پس یکی را غلام باشی
بهتر از آنکه خواجه آری من غلام آن خواجه ام که غلام وار زندگی کند خواجه از غلام گفتن غلام نشود و غلام از
خواجه خواندن خواجه نگردد اما کار معامله دارد بشنو بشنو وقتی جهودی حسن بصری را پرسید شما مارا چه
میخوانید گفت دشمن خدای تعالی گفت خود را چه میخوانید گفت دوست خدای جهود گفت زنهار
بنام مجرد غره نشوی که دی روز در خانه من پسری زاد من او را خالد نام نهادم خالد جاودانه باشد ام روز بمرد قطعه

نخشبی هم بنام غره مشو		دوست باد دست این پیام کند	
عملے نیک کے تواند کرد		آنکه او اکتفا بنام کند	

سلک هفتاد و سوم کارگذاران کارخانه حقیقت گویند اگر کسی کاری خواهد کرد باید اگر کرده
خود را کارند اند درویشی را که شیر پشمینه کرامت بود گفتند شیر بدیدن تو می آید گفت چه سود سگ بر سگ
می آید حضرت امام جعفر صادق را که از صبح صادق تر بود پرسیدند کدام حالت است که بنده را از خداوند
دور افگند و کدام معصیت که بنده را بخداوند نزدیک گرداند گفت طاعتی که اول او عجب باشد و آخر او پندار
و معصیتے که اول او غفلت باشد و آخر او ندامت بشنو بشنو بشر حافی که سلطانی سر و پا برهنه بود چه گوید
مرا هیچکس تازیانه سخت تر از دختری نزد و آن دختر حسن بصری بود رحمة الله علیه آن آنچنان بود که روزی

بر در حسن رفتم و در بزدم دختر کی آواز داد که بر در کیست گفتم منم بشر حافی گفت ای خواجه هم ازین راه در بازار رو و نعلین بخر و در پای کن که تا بار دیگر خود را هم خود بشر حافی نخوانی قطعه

نخشبی مرد خود ستا نبود		باطن من بسے تصور کرد	
کس نباشد یقین تصور کن		آنکه خود را کسے تصور کرد	

سلک هفتاد و چهارم پیش روان زمرهٔ طریقت و مقتدیان فرقهٔ حقیقت چنین گویند هر کسی لایق اقتدا نباشد اقتدا بهر کسی کردن کار مردان سرسری و کسب سائلان هر دری است ابوسفیان و معاویه هر یکی مردی بخیل بود چنانچه بنان بخیلی کردی یزید بر و اقتدا کرد کار بجائی رسانید که در کربلا آب بخیلی کرد اقتدا بکسی باید کرد که از برکت او ترا انتباهی حاصل شود ای درویش ابتاه اصحاب کهف از سگ و گربه بود و تو از آدمی هم متنبه نمی شوی کی راست آید اگر مرد بزرگ و زیر کی بجایگاه خویش غره مشو که هیچ جایگاه خوشتر از بهشت نیست و نخواهد بود و آدم از بهشت دید آنچه دید و بطاعت بسیار فریفته نگردد که ابلیس از عبادت خود یافت آنچه یافت و بزهد و معرفت تکیه مکن که حکایت بلعم شنیده باشی و بصحبت صالحان اعتماد مکن که قصهٔ ابولهب پوشیده نیست بشنو بشنو چون ابوطالب نقل کرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دنبال جنازه او می رفت هر بار جانب جنازه میدید دست در ردای خود میزد بعد از دفن پرسیدند که آن دیدن چه بود گفت ملائکه عذاب در رسیده بودند و مر او را می خواستند تا او را از بالای جنازه بربایند من هر بار سوگند بر دادم خود میدادم که یکساعت توقف کنید قطعه

نخشبی قابل نکوئی شو		خوان او بار مائده ندهد	
گر تو نیکو نهٔ ترا هر گز		صحبت نیک فائده ندهد	

سلک هفتاد و پنجم ای دیباچهٔ کتاب سعادت کتب امم سابق همه یکبار نازل شد و قرآن که کتاب این امت است نجما نجما بتدریج فرود آمده درین زیر چه سر است بشنو بشنو امم سابق از عالم عشق بیخبر بودند و از جهان ذوق بیعلم نامهٔ ایشان همه یکبار بدیشان فرستادند اما این امت سوختهٔ آتش عشق و دوختهٔ ناوک شوق اند نامهٔ ایشان نجم نجم فرود آمد تا اگر عاشق زمان زمان

مکتوب معشوق رسد توان دانست که آن عاشق را چه مایهٔ شادی باشد اگر گویند فردا بعد از سعادت وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ عاشق از مشاهدهٔ حق خود باز گرداند و یا ایشانرا باز گردانند اگر باز گردند ملامت باشد و اگر باز گردانند نخل بود جواب آنست که نه ایشان باز گردند و نه ایشانرا باز گردانند اما تا جمال مینگرند می آویزند و چون در جلال می بینند می پرهیزند عزیز من هشت بهشت با آدم در روز زلت از و بگریخت اما ذرهٔ از عشق بدو نموده ابد الآباد در و آویخت آری زلت آدم از مشغولی عشق بود و گناه ابلیس از فراغ خاطر قطعه

نخشبی از فراغ دل پرداشت		غم دل جز چراغ دل نبود	
دل فارغ نشان بے کاری ست		عاشقانرا فراغ دل نبود	

سلک هفتاد و ششم صاحب عهدانی که شیشهٔ عهد ایشان از سنگ شکستن مصئون ست چنین گویند فردا که الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ عبارت از وست و الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ اشارت بدو بندهٔ عاصی را حاضر کنند فرمان رسد که ای فلان آن نمازهای تو چه شد گوید خداوندا همه خصمان بردند صدقه و حج و جهاد تو چه شد گوید مظلومان غارت کردند ندا آید آن عهد محبت که روز الست با ما بستهٔ حال آن چیست گوید بادشاها آن هنوز بر مهر کلمهٔ بلی است و بدو هیچ نقصانی راه نیافته است خطاب آید ای بنده پاک مدار وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ سرمایه با تست از سود کم نخواهی آمد هَٰذِهِ جَنَّتِي فَادْخُلِي وَهَٰذِهِ رُؤْيَتِي فَانْظُرْ عزیز من امروز از عالم قرب مهمانی غریزیر تو رسیده است و آن روح است او را بجد امکان گرامی دار اگر امروز دست و پا و چشم و گوش و سائر اعضای و اجزای تو او را گرامی دارند و بخفت او کار کنند او را ابنا شائستهٔ نرنجانند چون او از تو جدا شود و در عالم خود باز گردد و همه شکر تو گوید خداوندا من این اجزا و اعضا گرامی داشتند اندر حق ایشان خلعت و احسان واجب است جامهٔ دار کرم از بقچهٔ خاقدم خلعت آورده گیر خلعت پا چه باشد ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ و خلعت دست چه باشد يَتَنَازَعُونَ فِيهَا كَأْسًا و خلعت دهن چه باشد وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ و خلعت گوش چه باشد سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ و خلعت زبان چه باشد الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ و خلعت روی چه باشد وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ و خلعت چشم چه باشد إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ اینهمه چیست جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ قطعه

نخشبی تا توان نکوئی کن		سلعهٔ نیک را بها نیک است	

از نکوئی کسے زبان نکند	عمل نیک را جزا نیک است

سلک هفتاد و هفتم عمال معاملهٔ مجاهدت گویند خواجه ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه گفتی خداوندا با من بدو وجه معامله کن یکی آنکه وقت نزع ملک الموت را بر من مفرست که مرا با او خصومت شود. بنا بر آنکه من جان از و نستیده ام که بدو باز دهم مرا جان تو داده تو بخواه ببین که چگونه باز خواهم داد از تو گفتن بده و زدادن دوم آنکه چون مرا در گور نهند ملائکه سوال بر من مفرست که جواب من همانست که یکبار گفته ام الست بربکم قالوا بلی آنهم از برکت نیکو معاملتی او بود آری معامله ستوده در همه ادیانها ستوده است **بشنو بشنو** بزرگی میگوید وقتی میان کفار سه چیز دیدم که آن هر سه نشان صدیقان ست یکی از انها آن است که یکی را دیدم افتاده و جان داده گفتم این چرا افتاده گفتند ناگاه چشم این بر شرمگاه یکی افتاد از شرم آن افتاد و جان داد دوم آنکه یکی را دیدم بر دار کردند گفتم این چه گناه کرده است گفتند او صنم اعظم را میان بازار یاد کرده است سوم آنکه بقالی را دیدم بر دکان نشسته کم سنجید و راست میداد گفتم این چه میکنی بت چوبین را از آستین بکشید و گفت ازین شرم آید که راست بستانم و کم بدهم **قطعه**

نخشبی پاک دار عقیدهٔ خویش	زهر بر معتقد عقیده شود
هرچه آری همان بری بیشک	کار اندازهٔ عقیده شود

سلک هفتاد و هشتم اصحاب دل که چون حبة القلوب در دلها جا کرده اند چنین گویند لطیفه از لطائف قدس در خاک تعبیه کرده اند آنرا دل نام نهاده اند تا هرگاه که خواهند نظری در و کنند نظر بران لطیف افتد نه بر خاک کثیف ابو علی سیاح میگوید همه عالم دل خوانند و ما بیدل خوانیم زیرا که کار همین بیدلان دارند فردا قالب را رنگ دل دهند تا بقای ابد یابد و اگر نه قالب خسیس را چه محل که او را بقاء ابد بخشند ای صاحبدل فردا یکی خطاب آید ای بنده تو مارا و دنیا شناختی یا نه اگر نشناختی دعوی شناخت چرا کردی و اگر شناختی کسی بیگانه آن کند که تو کردی ای بیباک آنچه تو در کنج خانه میکنی اگر مردی میان بازار کن تا معلوم شود که تو از خلق میترسی یا از خالق اگر تو از خالق می ترسی همه جا ترس کن و همه روز آن خور که میخوری همه شب آن کن که میکنی **بشنو بشنو** وقتی اعرابی بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله گناهی عظیم کرده ام توبه

میکنم توبه کرد و باز گشت ساعتی شد و باز آمد و گفت یا رسول الله اندر آنچه من گناه کرده ام بصیر مطلق تعالی و تقدس میدید این بیحرمتی کجا خواهم برد این بگفت و طپید و نعره بزد و جان داد **قطعه**

نخشبی شرم کارها دارد *	سخت دل آنکه هیچ شرم نگرد
هرچه خواهد کند ز بی شرمی *	هر که او از خدای شرم نگرد

سلک هفتاد و نهم بیداران شبهائی عشق گویند فرماینده ینام عینائی و لاینام قلبی همه شب بیدار بودی و عبادت کردی آری اینهمه از دولت بیداری او ست که تو همه شب می خسپی امید است که چنانچه از برکت بیداری او شبهای این امت را با استراحت کرد از عون و شفاعت او روز قیامت هم براحت خواهد گشت. امم سابق خدای را تعالی و تقدس دوست داشتندی خدای تعالی برایشان رحمت کردی و این امت را خدای تعالی دوست میدارد برایشان چگونه رحمت نکند **بشنو بشنو** ذو النون مصری میگوید رحمة الله علیه مرا کنیزکی بود بغایت سیاه وقتی نیم شب از خواب برخاسته بودم شنیدم که میگفت و مناجات میکرد خداوندا بحق آنکه مرا دوست میداری که چنین کن گفتم ای سیاه تو چگونه دانی که خدای تعالی ترا دوست میدارد گفت از آن میدانم که مرا درین نیم شب توفیق آن داده است که برخاستم و او را میدانم و می پرستم و ترا بر بستر در خواب غفلت گذاشته **قطعه**

نخشبی عون حق کجا یابند	تا توانی بکن رعایت حق۔
نتوان برد دولت ابدی۔	مگر از دولتِ عنایت حق۔

سلک هشتادم ای چون قلم همه از معانی جنبنده همون که فرماینده ن والقلم تعالی و تقدس قلم بیافرید فرمان آمد اکتب علمی فی خلقی قلم از برای امتثال امر بسر روان شد و می نوشت که قوم نوح چنین کنند ما برایشان چنین کنیم و قوم شعیب چنین کنند و ما چنین کنیم چون نوبت بدین امت رسید در قلم رفت که امت از همه امم گناه بیشتر کنند قلم متحیر وار بایستاد که در حق ایشان بچه عقوبت فرمان خواهد شد خطاب آمد که امة مذنبة و انا رب غفور ای ملائکه شما نظر درین بکنید که بعضی از فرزندان آدم از دست خون ریزند نظر دران کنید که بعضی از چشم خون ریزند میانِ شما کسی است که همه سنت باطل خواهد نهاد و میان

ایشان کسانی اند که همه سنت صالح خواهند نهاد اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ابو البشر صلوات الله وسلامه علیه چون بر زمین آمد او را ملامت میکردند که این چه کردی خانه چون بهشت را بچند دانه گندم بفروختی آدم می گفت باکی نیست فرزندان من بچند دانه جو باز خواهند خرید با این همه چون آدم در دنیا آمد گریه بسیار کردی فرمان در آمد ای آدم چندین گریه چیست گفت آری نهال عشق در مزرعهٔ سینه نشانده ام و هوای هندوستان از همه هواها گرم ترست از چشم چشمه ساخته ام و این نهال تازه را آب میدهم تا پژمرده نگردد ای آدم از همه عالم این درد و اندوه چه اختیار کردی گفت از آن اختیار کرده ام که هرچه من اختیار میکنم پیش من نمیگزارند باشد که این هم از من بستانند قطعه

نخشبی اختیار چیزی نیست	ما باید ز دهر گنج طلب
گر بخواهی که راحتی یابی	جای راحت ز چرخ رنج طلب

سلک هشتاد و یکم ای حاجی کعبهٔ قبول وقتی اعرابی دست در زنجیر کعبه زده بدین عبارت مناجات میکرد خداوندا تو جز از من بسی یابی که ایشان را عذاب کنی اما من جز تو کسی نیابم که بر من رحمت کند فردا عاصی را بیارند چون نامهٔ خود باز کند هیچ معصیت نه بیند گوید خداوندا معاصی من چه شد فرمان آید من از سر آن گذشتم تو هم از یاد آن بگذر بندهٔ مومن نه آنست که گناه نکند اما مومن بنده آنست که چون گناه کند زود بدر من باز گردد تا فسوق و عقوق بهم جمع نشود یکی را گفتند عالم ترین خلق کیست گفت عاصی ترسناک گفتند جاهل ترین خلق کیست گفت مطیع بی باک آری نتیجهٔ بیباکی همه عداوت است و ثمرهٔ ترسناکی همه محبت و نزدیک جوهریان جواهر حقیقت در حقهٔ دو کون گوهری گران بها تر از محبت نیست بشنو بشنو در عالم محبت چون محمود ایاز شد و ایاز محمود گشت کرات محمود گفتی ای ایاز محبت مستقیم مثل اما معکوس گردان گذشت آنکه ما خواجه بودیم و تو غلام بعد ازین ما غلام ایم و تو خواجه آری هر کرا خلعت دوستی پوشانیدند سر همه توانگران اوست اگرچه از مال حبه ندارد و هر کرا رقم عداوت بر ناصیه کشیدند سر همه گدایان اوست اگرچه خزائن همه عالم او راست مهتر موسی گفت ای فرعون ترا با اینهمه ملک زهرهٔ آن نیست که بدر آن حضرت دم سوال زنی و من

با این همه درویشی فریاد میکنم اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْکَ قطعه

نخشبی دولتِ قبول طلب	باغ اقبال را خزان نبود
از قبولِ خدا بدست آری	هیچ دولت ورای آن نبود

سلک هفتاد و دوم صرافیان نقودِ دین و جواهریان جواهر یقین چنین گویند هر دو کون بمنزلهٔ حقه بود و جوهر آن حقه وجود آدم عم خراط یکساعت ده حقه بسازد اما سالها باید تا در ثمین درونهٔ ظاهر آدم از گل بود و در گِل مهلت نمی بایست مهلت در دل می بایست اما نه مهلت قدرت بلکه مهلت حشمت اگر آدم را یک لحظه در وجود آوردی آن اظهار قدرت بودی چهل صبح بر دوست کاری قدرت رفت تا اظهار حشمت آدم باشد که دران حضرت حشمت دوستان خود دوست تر دارند با اظهار قدرت خود بشنو بشنو اندر آنچه زمین را بر قارون مسلط گردانیدند بموسی خطاب آمد ای موسی فرعون ما را آزرد و قارون ترا تا زمین را بر قارون مسلط گردانیدم نه بر فرعون تا جهانیان بدانند که نزدیک ما آزار دل دوستان ما بزرگ تر از دعوی خدائی فرعون است قطعه

نخشبی رنج دوستان مطلب	گرچه گشته است دوستی مسلوب
هیچ کس را ز خلق تا خالق	نیست آزار دوستان مطلوب

سلک هشتاد و سوم اهل انصاف گویند هیچ انصافی ازان بالاتر نیست که کسی انصاف خود هم خود بدهد و چون در افعال و احوال شائستهٔ خود نگرد خود را هم خود تشنیع زند محمد واسع که جهان وسیع در چشم همت او تنگ تر از چشم مور نمودی گفتی اگر گناه را بوی بودی هیچکس پهلوی من نتوانستی نشست عزیز من اگر کسی بر زمین یا بر آسمان گناه کند چون خود را درین معرض دارد و مثل این تنگ تنگی را در باطن خود راه دهد غالب آن است که همه گناه او نا چیز شود بشنو بشنو در بنی اسرائیل بت پرستی بود که او چهار صد سال بت پرستیده بود وقتی از وحاجتی بخواست تو کجائی ای دون همت اگر وقتی از سر غفلت دو رکعت نماز کنی در حال زبان تحکم بکشائی که مال من فراوان کنی و فرزندان مرا عمر دراز ده سراپای مرا بیام رزبعد از چهار صد سال او را فرزندی بود رنجور شد پیش بت رفت و گفت

چهار صد سال است که ترا می پرستم و از تو حاجتی نخواستم امروز مرا حاجتی سخت پیش آمده است میباید که فرزندم را شفا دہی ہیچ شفا حاصل نشد نومید گشت گفت یکی از خدای موسیٰ ہم بخواہم از سر امتحان نه از سر صدق گفت ای خداوند موسیٰ و ہارون فرزندم را شفا ده فرزندش در حال از بستر برجست و پیش رو ایستاده شد آن مرد متحیر شد بر موسیٰ رفت و گفت چهار صد سال بت پرستیده ام اگر بیایم قبول کنید موسیٰ چون نام بت شنید از انجا که صلابت او بود گفت نی آن مسکین از پیش موسیٰ ع شکسته باطن بازگشت در حال فرمان رسید ای موسیٰ سلام ما بدان بت پرست برسان و بگوی چهار صد سال دیگر اگر بت پرستی کنی و یکبار از سر عجز و شکستگی بگوئی یارب ہفتاد بار بگویم لبیک عبدی **قطعه**

بخششے فضل حق بیان که کند	بحر او کاہل است و وافر ہم
تا چه دریا است رحمتش امروز	غرق آن رحمت ست کافر ہم

سلک ہشتاد و چہارم شب روان راه محبت گویند عاشق شب را بیش از ان دوست دارد که روز را بنا بر آنکه در روز وقت اول عاقبت ساعتی غیری غارت برد اما شب ہمه شب با دوست میگذرد و شبی که با دوست باشد روشن تر از روزی بود که با غیر دوست باشد آری چون با غیر باشی غیر باشی و چون با دوست باشی دوست باشی۔ بزرگی میگوید اگر تو در صحبت حق باشی صحبت من ترا چه کار آید و اگر صحبت او نیافته از صحبت من ترا چه کشاید خوش وقت کسیکه او ہمه وقت با دوست باشد اگر چه آن قرب کم از بعد ہم نیست خواجه ابو الحسن خرقانی گفتی قرب القرب فیما نحن فیه بعد البعد آری چون یکی در آئینه نگرد صورت خود را بیند بغایت قریب اما اگر او را سودای آن صورت در سر افتد و خواہد آن صورت در دست آرد عمر او بپایان رسد آن صورت در دست نیاید عزیز من نزدیکان را بیش بود حیرانی کاینان دانند سیاست سلطانی **بشنو بشنو** اصمعی که شام او روشن تر از صبح صادق دیگران بود میگوید در شام نزدیک یکی از اہل قرب رفتم او را دیدم با نواع بلا مبتلا گفتم چند گاه است که تو بدین حالی گفت سی سال است که بدین حالم اما ہیچ وقتی نگفتم مسنی الضر **قطعه**

بخششے قرب آتش است ار چه	اہل او را نباشد از وی بیم

مرد او را شبر که در آتش	ہمچنان خوش بود که ابراہیم

سلک ہشتاد و پنجم خضر قدمانی که سیراب چشمه آب حیات اند چنین گویند وقتی شخصی دنیادار از خانه درویشے آب خواست آبے گرم و ناخوش بود بدو دادند گفت این آب بغایت ناخوش است درویش گفت ای خواجه ما اہل زندانیم و اہل زندان ہرگز آب خوش نخورده اند آری بیسے معاذ را بعد از فوت در خواب دیدند گفتند در عالم بالا با تو چه معامله گذشت گفت بمن خطاب نمودند که ہان از دنیا چه آورده گفتم از زندان می رسم از زندان چه توان آورد اگر مارا چیزی بودی من خود ہفتاد سال در زندان نمی ماندم **بشنو بشنو** آن شب که ربیع فوت شد مالک دینار میگوید من او را بخواب دیدم گوئی سر و پای برہنه می رود گفتم کجا میروی گفت بگذار که از زندان خلاص یافته ام چون بیدار شدم و در خانه او رفتم او را ندیدم مرده یافتم **قطعه**

بخششی این جہانست زندانے	ای بسا دل که از غمش خون شد
کیست اندر جہان بگوئے تو	که ز زندان نخواست بیرون شد

سلک ہشتاد و ششم ارباب امتحان طریقت و اصحاب تجربه حقیقت گویند اگر سه کار نمیتوانی کرد باری سه کار ہم مکن یعنی اگر نیکی نمی توانی کردن باری بدی ہم مکن اگر مسلمانے را منفعت نمی توانی رسانید بارے مضرت ہم مرسان و اگر روزه نمی توانی داشت بارے گوشت مسلمانان ہم مخور که این ہر سه کار از قاعدهٔ انصاف خارج است و در عالم انصاف چیزے زشت تر از بے انصافی نیست بزرگے را پرسیدند که بی انصافی چیست گفت از دوست پیش دشمن گله کردن **بشنو بشنو** وقتی خواجه شقیق رحمة الله علیه زحمت شقیقه داشت خلیفه طبیبے بر وفرستاد طبیب گفت چگونه ای خواجه گفت ہیچ عاقل از دوست پیش دشمن گله نکرده است طبیب از ینجا پیش ابراہیم ادہم رفت که استاد شقیق بود و ابراہیم زحمت عظیم داشت طبیب گفت ای ابراہیم چگونه ابراہیم تمام کیفیت شدت زحمت خود با طبیب بگفت طبیب گفت شقیق مرا بر زحمت خود محروم ندانست تو که استاد اوئی چگونه محرم میداری گفت محرم نمیدارم اما در حال عجز خویش با توازان میگویم تا بدانی

که با دوستان خود از بیهامی کند با دشمنان چه خواهد کرد **قطعه**

نخشبی عشق مذهبی است عجب — شد تنش کس بیان چه خواهد کرد
آنکه اره بفرق دوست نهد — بر سر دشمنان چه خواهد کرد

سلک هشتاد و هفتم بیداران این راه گویند پیش ازین دورے بود چون مرد چهل ساله شدے جامهٔ خواب در نوشتی و خواب را وداع کردے و گفتی بعد از چهل سالگی خواب نتوان کرد ای سالکان دیدهٔ اعتبار بکشائید و این سخن آئینهٔ وقت خود سازید و پیش ازین خود را در خواب خرگوش مدارید که بعد از هفتاد سال در خواب غفلت نتوان خفت فضیل عیاض که چشم وقت او بکحل بیداری مکحول بود گفتی اگر دنیا که همه را در خواب غفلت میدارد زرین و گدرنده بودے و بهشت سفالین و پاینده بودے مرد بیدار کسی بودی که این سفال اختیار کردی نه آن زر آی دل بحطام دنیا بستهٔ هیچکس را از دنیا چیزی ندهند تا همان قدر تازگی درخت از دین او کم نکنند چون حال این است ای خواجه هر چه میخوری گوئی تو از کیسهٔ خود میخوری کس باشد که پنبهٔ غفلت از گوش هوش خود بیرون کند و این نصیحت بسمع باطن بشنود وقتی یکی میگفت چنین دانم که همه دنیا خرابی است اگر آبادان بودی آخر یکی مرا از آنچه میکنم مانع شدے و گفتی این چه میکنی آبادانی دنیا از مردان دین باشد چون مردان دین گم شدند دنیا خراب شد **بشنو بشنو** وقتی درویشے ابلیس را دید برهنه می رفت گفت شرم نداری گفت از که **قطعه**

نخشبی بر زمین نماند کسے — خون من از زمانه آب شده است
در شد کاین جهان ز اهل صلاح — شکل دلها همه خراب شده است

سلک هشتاد و هشتم کریمان عالم طریقت گویند نزدیک ما فاسق کریم بهتر از پارسای لئیم اے خاک بر سر مردم لئیم که پریشانی عالم از شومی قدم اوست کریمان باز آنها اند که از یاد ایشان دلهاے مرده زنده گردد و لئیمان از آنها اند که از دیدن ایشان باطن زنده پژمرده گردد و طائفهٔ که از شومی باطن ایشان باطن دیگران ظلمانی گردد و باطن ایشان که نورانی بود و زهر روشنائی است کفر و

نباید مگر در دلے روشن و عقیدهٔ صافی **بشنو بشنو** وقتی از سهل عبد الله تستری رحمة الله علیه جاری فلک بر غالهٔ خوان وقت او بود مردے گوسفندے بخرید بعد از زمانی باز آورد و گفت این گوسفند باز ستان که علف نمی خورد سهیل گفت که تو چگونه دانی که او علف نمی خورد گفت من او را بیرون برده ام و در کشتے رها کرده اصلا دہن بچیزے نزد سهیل گفت اے خواجه گوسفند ما کشت مردمان خوردن عادت نکرده است تو او را علف بهائی ده او برفت و همچنان کرد در حال خوردن گرفت **عزیز من** پیش ازین گوسفندان مسلمانان بدین عقیده بودند و درین ایام در فرزندان مسلمانان این عقیده نمانده است **قطعه**

نخشبی زادمی صلاح طلب — روز اہل گنہ بود بے نور
خرج اہل صلاح صد پے یہ — تا کہ فرزند اهل فسق و فجور

سلک هشتاد و نهم عالی همتان گویند مرد عالی همت کسی است که او طاعت بکند و عوض نخواهد **عزیز من** کسیکه از ابے عوض آفرید انصاف این اقتضا کند که تو او را بے عوض پرستی و عاشقی که از معشوق بعوض راضی گردد بلو همان معامله باید کرد که زبیده کرد چنین گویند وقتے جوانے بر در زبیده رسید و گفت که من بر زبیده عاشق شده ام این خبر بزبیده رسانیدند زبیده او را درون طلبید با او گفتن گرفت زنهار بار دیگر مثل این سخن نگوئی که هم ترا زیان علدد و هم هزار دینار بستان و از سر این سخن بگذر گفت تو انم گذشت همچنین تا ده هزار دینار چون جوان نام ده هزار دینار بشنید راضی شد زبیده چون این حال بدید فرمود تا او را گردن زنند چون او را گردن زدندی گفت هٰذَا جَزَاءُ مَنِ ادَّعٰى مَحَبَّتَنَا وَلَمْ يَكْتَفِ بِنَا عَمَّا لَنَا عارفانی که در ان ایام بودند هر کی این قصه می شنید بیهوش می شد مخلوقے که دعوی محبت مخلوقی میکند اگر بدون او میل میکند و بغیر او راضی میشود با او آن ماجرا می رود اگر بنده که دعوی محبت خالق کند اگر بدون او میل کند با او چه کنند **بشنو بشنو** بزرگی بود که هیچ وقت چپ و راست نگریستی و گفتے کہ مَنْ شَرِبَ شَرْبَةً مِنْ كَأْسِ الْمَحَبَّةِ لَا يَجِبُ الِالْتِفَاتُ مِنْهُ إِلَى غَيْرِهِ وقتی در اثنا ر طواف کعبه بود

یکی او را آواز داد خواست تا جانب او بنگرد از ہوا آوازی شنید مَنِ الْتَفَتَ مِنَّا اِلٰی غَیْرِنَا فَلَیْسَ مِنَّا **قطعه**

نخشبی چشم از ہمه بر دوز	دیدن زید و عمر آسان نیست
گرچه دنیا است بهر نظاره	لیک دیدن بغیر فرمان نیست

سلک نود وم طبقهٔ طائفه که ایشان را ہستی بمثابهٔ نیستی است و نیستی بمثابهٔ ہستی است چنین گویند درویش حقیقی کسی است که او در نیستی چنان خوش باشد که دیگری در ہستی و از ہستی چنان ناخوش گردد که دیگری از نیستی و خود را چنان مشغول محبوب کند که او دست در دامن محبت غیری نزند و نه غیری را گذارد که دست در دامن او زند خواجه سری که غریبی بود میگوید که سی سال در طلب علم عزیز بودم روزی او را در کوهی دریافتم وَهُوَ قَائِمٌ عَلَی الصَّخْرَةِ فَدَنَوْتُ مِنْهُ وَاَخَذْتُ ذَیْلَهُ فَقَالَ خَلِّ ذَیْلِی یَا سَرِیُّ فَاِنَّ الْحَبِیْبَ غَیُوْرٌ ای سری که دعوی محبت کسی کند اگر یک چشم زدنی بدیگری پردازد او را ارباب قلوب معذور ندارند **بشنو بشنو** اندر آنچه حسن بن علی رضی الله عنهما گفت و او ہنوز خورد بود روزی امیر المومنین علی کرم الله وجهه او را بر سر زانوی خود نشانده بود و از غایت محبت سر او را می بوسید حسن گفت ای پدر این ساعت خداوند تعالی در تو می بیند گفت می بیند گفت شرم نداری که خداوند در تو بیننده باشد و تو غیر او را دوست داری فَبَکٰی عَلِیٌّ بُکَاءً شَدِیْدًا مِنْ مَقَالَتِهٖ ثُمَّ قَالَ وَمَا الْحِیْلَةُ یَا بُنَیَّ قَالَ الْحُبُّ لِلّٰهِ وَالشَّفَقَةُ عَلَیْنَا **قطعه**

نخشبی دوستی حق را باش	چند باشی چنین بباطل کس
دل بدین و بدان مده زین بیش	دوستی دوستی حق وان بس

سلک نود و یکم صدر نشینان صفهٔ علم چنین گویند که روا باشد که فعل بنده بر خلاف امور به باشد اما روا نباشد که بر خلاف محکوم به باشد قدریان قدر قدرت او ندانستند و جبریان بنهایت حکم او نرسیدند جبریان گفتند همه او کرد و قدریان گفتند همه ما کردیم اہل سنت و جماعت گفتند او از آن عزیزتر است که آن کند که ما کنیم و ما از آن عاجزتریم که آن کنیم که او کند سلطان جلال بی نیازی دریا نما که این ندا در عالم در داده است که وجود شما در جنب عظمت ما چون عدم است و عدم شما نزدیک قدرت ما چون وجود ہر گاه که بعظمت ما نظر کنید ہمه موجودات را معدوم دانید و ہر گاه که بقدرت

ما چشم اندازید ہمه معدومات را موجود انگارید **عزیز من** ہر که او را وجودی است آن وجود بین العدمین است و وجودی که میان دو عدم باشد آن بمنزلهٔ عدم باشد اَلْوُجُوْدُ بَیْنَ الْعَدَمَیْنِ کَالظُّهْرِ الْمُتَخَلِّلِ بَیْنَ الدَّیْنَیْنِ چنین گویند وقتی بزرگی را که او بکلی از خلق بریده بود گفتند چرا با خلق نسازی گفت من پیش ازین معدوم بوده ام و بعد ازین ہم معدوم خواهم بود چند روزی که خلعت وجود یافته ام باری با موجودی گذرانم که او از محبت عدم مصون باشد تا من در غم دو عدم و رنج یکی عدم خویش و دوم عدم او **بشنو بشنو** اندر آنچه لیلی بمرد این خبر بمجنون رسانیدند مجنون گفت ماجرا بر من است چرا کسی را دوست گیرم که او بمیرد **قطعه**

نخشبی مرگ دوستان تبه است	چند بر روزگار خود خندی
ہر دم از مرگ شان ترا مرگی است	آنکه میرد برو چه دل بندی

سلک نود و دوم بباید دانست لَا وَحْشَةَ مَعَ اللّٰهِ وَلَا رَاحَةَ مَعَ غَیْرِ اللّٰهِ **عزیز من** با دوست بودن در ہیچ چیزی ہمه خوشی است و بی دوست بودن با ہمه چیز ہمه ناخوشی و ہر که از دوست محجوب است اگرچه خزائن دنیا در آستین وقت است او در عین بلیه است و ہر که بالطاف دوست محجوب اگرچه نان شب ندارد در آشنا عطیت است چون دریای مغفرت لم یزلی موج زند جمله زلل و معاصی منعدم و متلاشی گردد زیرا که زلل لم تکن است و رحمت لم تزل و لم تکن با لم تزل مقاومت نتواند کرد سبحان الله من حیران قومی ام که با وجود چندین خزائن باقی دم بینوائی زنند و از برای چیزی حقیر خود را در تهلکهٔ خطیر اندازند ای درویش آنچه ترا کافی است بی رنج تو بتو میرسد اما این ہمه رنج دیدن تو از برای زیادتی است **بشنو بشنو** روزی توانگری با درویشی گفت امروز پنج روز است که من چیزی نخورده ام درویش گفت ای خواجه گرسنگی تو از بخل تو خواهد بود نه از عدم مال **قطعه**

نخشبی چند رنج خواهی داد	بدترین رنج رنج مخزونی است
دانه و بتو رسد بیشک	رنج تو از برای افزونی است

سلک نود و سوم اہل معرفت گویند که پیش ازین مردمان بودند که از طاعت ہمه چیز داشتند و چنان مینمودند

که هیچ چیز ندارند و شما هیچ ندارید و چنان می نمائید که همه چیز دارید **عزیز من** اگر هزار سال درین راه قدم زنی اگر در خاطر گذرد این را قبولی بایستے هنوز تو مرد جاه طلب باشی مرد راه طلب خود دیگر ست کسیکه او دوبار از راه بول بیرون آمده باشد او را جاه چه کار بیچارهٔ چند را از مَآءٍ مَّهِيْنٍ دُخْمًا مَّسْنُوْنٍ در وجود آورده اند ضعیف من ضَعْفٍ تُرَابٌ من تراب مفلس من مفلس عاجز من عاجز متحیر من متحیر آنگاه گریبان گرفته در معرکهٔ شجاعان آورده اندام جانی میکشد و حکم جانی ای برادر اگر میخواهی که این راه را بمنزل رسانی زنهار خود را در میان نه بینی طایفه که از طاعت توانگر بوده اند همه وقت خود را مفلس تصور کرده اند طبقه که ایشان همه وقت مفلس اند خود را توانگر چگونه تصور کنند **بشنو بشنو** وقتی طباخی بود همه وقت در تنور گرم کرده نیاز روی اگر کسی برود می که قلب با بیاوردے اگرچه او بدانستے که این درم قلب ست از سر مردمی خویش بر روی او ظاهر نکردی آن بستدے و آنچه از درم سره می آمد او را دادی وقت نزع رو در آسمان کرد و گفتن گرفت خداوندا تو میدانی که سالها خلق بر من درم قلب آورده اند و من او را بر روی ایشان باز نداده ام من نیز بحضرت تو طاعتی قلب آورده ام بر روی من باز مزن **قطعه**

انحشے مفلس است در دنیا		مفلس از مال رایگان باشد
هر که بینی توانگر عقبی		او بدنیا چو مفلسان باشد

سلک نود و چهارم اهل تحقیق که تعلق باطن ایشان همه با کسی است او را با کسی تعلق جائز نیست چنین گویند تعلق کسیکه با دنیا باشد او از عقبے باز ماند و تعلق کسیکه بعقبی باشد او از دنیا باز ماند و تعلق کسیکه بمولیٰ باشد همه از براے اوست و تعلق باطن اندا نه باطن باشد امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید شبے در مسجدے آمدم اعرابی را دیدم در گوشهٔ مناجات میکرد خداوندا من از تو هیچ نمیخواهم مگر برمانی و در گوشهٔ صدیق اکبر میگفت خداوندا من از تو هیچ نمیخواهم مگر همه ترا آری التماس هر دو اندازهٔ همت مرد باشد ای درویش چون تو از کسی میخواهی که حقیقت میدانی که هر چه خواهی خواست او خواهد داد باری از و چیزے خواه که دیگری نتواند داد **عزیز من** هر چه ترا خوش آید اگر تو آن همه از خلق خواهی غرض تو بحصول نه انجامد زیرا که خلق همه چیز ندارند همه از کسی باید خواست که او همه دارد

بشنو بشنو وقتی یکی بر سر گور درویشے رفت و دنیا خواستن گرفت شب آن درویش را در خواب دید گوئی میگوید ای خواجه هر کس چیزے دهد که او را آن چیز بوده باشد السخآء بما ملکت چون ما هیچ وقت دنیا نداشتیم ترا از کجا دهیم چون تو بر سر خاک درویش آئی ترا دنیا نباید خواست اگر دنیا خواهی ترا بر سر خاکِ خواجگان دنیادار باید رفت **قطعه**

نخشبی از همه همه مطلب		آب حیوان نه هر سبو دارد
همه زان کس طلب که او همه وقت		هر چه خواهی همه همو دارد

سلک نود و پنجم بباید دانست که پرده کرم بحکم قهر قدم از روی طاعت ابلیس بر گرفتند طاعت او همه معصیت شد و تتق عفو بحکم فضل سابق پیش زلت آدم علیه السلام داشتند زلت او همه طاعت گشت ای درویش یک روز از بامداد تا شب با نفس خود جنگ کن ببین تا چها ظاهر خواهد شد مردان دین با خود جنگے کنند که آن را صلحے نباشد زیرا که نفس ضد دین است هر دو دین با ضد دین صلح نتواند کرد و لهذا وقتی شخصے بر درویش رفت و گفت من ترا غیبتی کرده ام مرا ابخش درویش گفت چیزی را که خداوند تعالی حرام گردانیده است من آن را حلال نتوانم گردانید و بر اصطلاح فقرا جنگی که با نفس خویش بکنند آنرا احتساب طریقت خوانند گویند وقتے اعرابی بخدمت امیر المومنین عمر رض رفت او را دید زرد چوب بر اندام مالیده و چون لت خوردگان می نماید او را آن محل نبود که از و تفتیش آن حال کند بر پسر او رفت و از ان حال استفسار کرد پسر عمر بگریست و گفت پدر مرا رسم است که در هفته شش روز با خلق احتساب کند روز هفتم با خود وی آن روز بوده باشد در هوی انا مودین نفس خود را کاهل یافته است هم بدست خویش خود چندان تازیانه زده است که خود را همه مجروح گردانیده است **عزیز من** کسیکه با نفس خود دائم احتساب کند از و همه دعوی برود و همه معنی بماند و معلوم عالمیان است که دعوی همه عیب است و معنی همه هنر **بشنو بشنو** وقتی بقالی با بنا که میزان آسمان پاسنگ ترازوی او شائستی یکی را دید بر شیر سوار شده و از مار تازیانه ساخته بگفت این همه سهل ست کار آنست که یکی میان دو پلّهٔ ترازو نشسته کاری از برای حق کند **قطعه**

نخشبی نه هیچ نیست دعوی دین اندرین راه هرکه دعوے کرد	مدعی از قبیل رندان شد او سزاوار بند و زندان شد

سلک نود و ششم بباید دانست مرید یا متعلم هرچه از پیر یا اوستاد بشنود می باید که اول آنرا بعمل مقرون کند انگاه سخن دیگر پرسد و لهذا در نوبت دولت محمدی چون قرآن نجماً نجماً فرود آمدن گرفت صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین هرچه نازل شدے همه یکجانه بروندی چند آیة به بردندے آن را بعمل مقرون کردندے انگاه دیگر بردندی چنین گویند وقتی مردی بخدمت خواجه اجل شیرازی ارادت آورد منتظر نماز روا و رادمی بود که خواجه فرماید خواجه یک دوبار برزبان راند هرچه بر خود روا نداری بر دیگران هم روا مدار مرید از انجا باز گشت بعد از چند روز باز آمد گفت من در مجلس اول فقط بودم که شیخ مرا اوردی و نماز ارشاد خواهد کرد ذکر دام نباید که کند شیخ فرمود آن روز تخته تو چه بود مرید حیران ماند هیچ نگفت شیخ گفت آن روز تخته تو آن بود که هرچه بر خود روا نداری بر دیگری هم روا مدار چون تو تخته اول هنوز ضبط نکرده تخته دیگر نتوان داد ای درویش ترا که در تخته خاک فرستاده اند برای آن فرستاده اند تا تخته قیامت فرو خوانی و یک لمحه از ذکر آفریدگار تعالی و تقدس غافل نباشی که اگر غافل شوی زیانی عظیم کرده باشی چنین گویند که در بهشت وادی است چون بنده مشغول ذکر شود فرشتگان سام او آنجا درختان در بهشت نشانند و چون او از ذکر او تعالی باایستد فرشتگان نیز از کار باایستند **بشنو بشنو** وقتی امام شافعی رحمة الله علیه از برای اقامت سنت لب خود پیش قرین داشته بود و نرم نرم می جنبانید قرین گفت ای خواجه بچه حاجت لب خود را ساکن دار تا بریده نشود گفت لب من بریده باد بهتر از انکه از ذکر حق ساکت گردد **قطعه**

نخشبی یاد حق نوی چیزے است هرکه از یاد حق برون باشد	گفت بی ذکر جمله خاموشی است آن نه یاد است آن فراموشی است

سلک نود و هفتم قیل من عبد الله لاجل الجنة فهو عبد الجنة ومن عبده خوفاً من النار فهو عبد النار **بشنو بشنو** اگر تو بنده خداپرستی اندیشه بهشت و دوزخ از دل یک سو کن که بهشت

برهنه‌تر آدم علیه السلام زندان شد و آتش بر مهتر ابراهیم گلستان گشت بنده نخشبی گوید اگر ترا مخیر کنند که دو رکعت نماز خواهی یا هشت بهشت بباید که تو دو رکعت نماز خواهی زیرا که از هشت بهشت دو رکعت نماز حاصل نشود اما از دو رکعت نماز هر چهار هشت بهشت حاصل شود اصحاب حضور گویند عاشق چنان باید که همه او بمعشوق مشغول باشد و مصلی نیز چنان می باید که همه او بمعبود مشغول بود امام ابو یوسف را رحمة الله علیه پرسیدند جهود و ترسا را صدقه بباید داد گفت آری بباید داد گفتند مردم بی نماز را بباید داد گفت نی گفتند مردم بے نماز از جهود و ترسا کمتر است گفت نی اما این سخن از ان میگویم تا او را ننگ آید و از بی نمازی توبه کند **بشنو بشنو** روزی شخصی پیش حضرت رسالت آمد صلی الله علیه و آله وسلم و گفت هرچه من رنج بیشتر می بینم گرسنه تر می مانم پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم مگر تو نماز نمیگزاری گفت میگزارم فرمود اهل و عیال تو چون گفت تبع من از من مصلی تر اند یا رسول الله رسول علیه السلام متعجب ماند و فرمود در خانه کسانی گذارند در ان خانه درویشی چه کند فرمان آمد وقتی بی نمازی بگذشت و در آن خانه باز بود نظر بی نمازی در خانه افتاد چهل ساله برکت آن خانه برگرفتند عزیز من در خانه که یک نظر بی نمازی افتد برکت چهل ساله از ان خانه میگیرند در خانه که نعوذ بالله ازنها چهل روز نماز نگذارند برکت چگونه باشد **قطعه**

نخشبی تا توان نمازی باش گرچه مردن نکو نباشد لیک	تن بپاکی دین سپرده نکو مردم بے نماز مرده نکو

سلک نود و هشتم بباید دانست هر کاری که خواهی کرد اول او خطرات قلب باشد یعنی اندیشه در خاطر بگذرانند بعد از ان عزیمت باشد یعنی بدان اندیشه راسخ باشد و بعد از ان فعل باشد یعنی آن اندیشه مقرون بفعل باشد عوام تا بفعل مقرون نکنند ماخوذ نگردند اما خواص هم بخطرات قلب ماخوذ گردند **بشنو بشنو** وقتی خواجه جنید رحمة الله علیه درویشی شاگردی را دید که از کسے چیزے میخواست در خاطر خواجه گذشت اگر آن درویش را نخواستی نبودی چه خوش بودی شب آن درویش را در خواب نمود گوئی طائفه آن درویش را آورده اند و پیش او بسمل کرده و گوشت او را امید هند که بخور خواجه گفت ای عزیزان این آدمی مسلمان و درویش است من گوشت او چگونه خورم گفتند این

همان گوشت است که یکبار خورده چنانچه یکبار خورده الحال هم بخور **قطعه**

نخشبی اندکی از تو بسیار است
اندکی هم بکس بدی مرسان
از قلیل و کثیر خویش میدار
اندک از اصل می بود بسیار

سلک نود و نهم بباید دانست که فقرا نه آنانند که ایشان دنیا ندارند فقر قطع علائق دنیا نیست آن زهد است که قطع دنیا است چون نیکو بنگری میان فقر حقیقی و میان غنای حقیقی هیچ فرقی نیابی آن چنان ملکی بسلیمان داده اند آن خود را در میان ژنده پوشان تعبیه کرده بود مسکین جالس مسکینان وقتی طائفه پیری را پرسیدند بکدام طریق در آئیم که بخداوند رسیم پیر گفت بکدام طریق ور امید که شمارا راه نداوند فقال الطرق الی الله تعالیٰ اکثر من نجوم السماء فما بقی منها طریق الفقر و هو اوضح الطرق **عزیز من** اگرچه همچنین است اما فقر خصمی است بس درشت و قوی آهنین جانی باید که با او سپر سینه تواند زد وقتی اعرابی بر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آمد و گفت بر تو آمده ام تا مرا انصاف دهی از خصمی که او نه بر صغار از سبب صغر ایشان بخشاید و نه بر کبار از سبب کبر ایشان فقال علی من هو قال الفقر فامر الخازن بعشرة الاف درهم وقال یا اخ العرب بالله و رسوله علیک کلما اتیک خصمک مقتضیا فارجع الی متقوضا ای برادر فقر راه است که خبر فرماینده الفقر فخری این راه هر کسی بمنزل نرسانید آری چنان سری می باید که چنین دردسری را تحمل تواند کرد که این دردسری است که سری رود و دردسری رود اگر سر آن راه داری دردسر این راه را سر سری تصور مکن که اصحاب دل ژنده درویشان را زیبا تر از دیبا دانند و خرقهٔ دل ایشان را رعنا تر از تسبیح شمرند و از نفس قاطع ایشان چنان ترسند که دیگران از تیغ برنده **بشنو بشنو** وقتی یکی از مریدان خواجه اجل شیرازی با خواجه گفت مرا همسایه است او مرا بسیار میرنجاند خواجه گفت مگر او نمیداند که ترا با من پیوندی هست گفت میداند گفت انگاه چونست که گر من مهر او می شکنند مریدان مجلس برخاست چون بر سر کوی خود رسید در خانه آن همسایه غوغائی شنید پرسید که درین خانه چه افتاد گفتند که خواجه این خانه نعلین چوبین پوشیده بود و بالا بام میرفت ناگاه بیفتاد و

مهره گردن او بشکست **قطعه**

نخشبی تیغ فقر تیز شمر
گفت درویش را تو هر زه مدان
تیغ خونهای بیدریغ کند
نفس آن کند که تیغ کند

سلک صدم بزرگان گویند اگر یکی را بانواع بلا مبتلا بینی بر وی استهزا مکن بنابر آنکه چنانچه آن جهان همه عافیت اقتضا کند این جهان همه بلا اقتضا کند سفیان ثوری رحمة الله علیه میگوید فردا قیامت چون اهل عافیت درجات اهل بلا معاینه کنند خواهند گوشت و پوست خود بمقراض آهنین بردارند **عزیز من** درظاهر آلودهٔ درویش نظر نباید کرد در باطن پالودهٔ او نظر باید کرد که درین امت هیزم فروشی باشد که اگر از خدا بخواهد که پشتوارهٔ هیزم مرا زر گردان در حال زر می گردد **بشنو بشنو** وقتی بزرگی پیری را دید پشتوارهٔ هیزم بر سر کرده میرفت آن بزرگ گفت ای پیر ترا برزاق علی الاطلاق اعتماد نمانده است که این محنت میکنی هیزم فروش روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا این هیزم مرا زر گردان در حال همه زر شد آن بزرگ چون آن قدم بدید گفت من کان له هذه المنزلة فما له حمل الحطب قال انما افعل ذلک لتعلم نفسی انی عبد ما فلا یتجاوز عن حد العبودیة آری مردان دین همه وقت خود را پوشیده داشته اند ای دین دار اگر سرمایه دین در دست تو افتاده است زینهار تا بدان نقد دنیا نخری که درین سود هرگز سود نکنی چنین گویند مردی بود که خدمت مهتر موسی علیه السلام کردی چند روز او از خدمت مهتر موسی علیه السلام غائب شد شخصی بر مهتر موسی آمده و خوکی در دست او گفت ای مهتر موسی این را می شناسی گفت نه گفت آن خادم تست مهتر موسی متعجب شد مناجات کرد خداوندا او باز آدمی گردان تا تفتیش حال او کنم از که ام شومی و فعل بدین بلا مبتلا شده فرمان شد اگر تو هم ابدان نام بخوانی که از برکت آن نام توبه آدم قبول کردم هم او را آدمی نکنم اما ترا خبر خواهم کرد که او از سبب کدام فعل مسخ گشته انه کان یطلب الدنیا بالدین

قطعه

نخشبی هیچ نیست دنیا دون
هر که دنیا بنقد دین نخرید
تار گرمابه کار عود نه کرد
جز زیان هیچ وقت سود نه کرد

سلک صد و یکم گرم روان علم معرفت گویند هر که حق را شناخت آتش را بد و عذاب

کنند و هر که حق را نشناخت او را عذاب باتش کنند یحیی معاذ رحمة الله علیه گفت کیف اغفل عمّن هو غیر غافلٍ عنّی وانی علمت انّ من لم یعرف الله تعالی فهو عذاب علی النّار ومن لم یعرف الله فالنّار له عذابٌ علیه خواجه جنید را بعد از فوت در خواب دیدند گفتند کار خود را کجا رسانیدی گفت کار عقبی ازان دشوارتر است که ما در دنیا گمان بردیم **بشنو بشنو** یکی از صلحا خواست تا در بازار رود و چیزی بخرد دیناری در خانه وزن کرده بود چون آنرا در بازار آورد و هر وزن که کردند کمتر ازان آمد که در خانه وزن کرده بود گریه وران صالح افتاد گفتند چرا می گریی گفت امروز حکایت خانه در بازار راست نمی آید فردا حکایت دنیا در آخرت چگونه راست خواهد آمد **عزیز من** اگر میخواهی حکایت امروزه تو همه فردا به نیکی باز خوانند اگر امروز عمل خیری کنی باید که اجر طمع نداری که وقتی مهتر موسی علیه السلام مهتر خضر را پرسید صلوات الله وسلامه علیه از برکت کدام فعل ترا حضرت صمدیت تعالت آلاءه بر علم غیب اطلاع داد گفت هر عملی که بکردم هرگز ازان اجر طمع نداشتم لاجرم معطی مطلق تعالی وتقدس چندان عطا کرد که هرگز در تحت حساب نیاید **عزیز من** نزدیک آن جوانمردان اگر کسی عملی بکند بهتر ازانکه عمل کند و ازان اجر طمع دارد العالمون یتوبون من سیّاٰتهم والصّوفیّة یتوبون من حسناتهم **قطعه**

بخششی با طمع مکن کاری	عمل خود را مکن بچشم تباه
گر بخواهی که کار پیش رود	کار میکن ولیک مزد مخواه

سلک صد و دوم اولوا الالباب گویند ان احسنتم فلکم جماله وان اسأتم فلکم وباله **عزیز من** اگرچه در عالم کون و فساد نیکی وبدی متنوع است اما سر همه نیکویها آنست که دلی از تو خوش شود و سر همه بدیها آنست که باطنی از تو ناخوش گردد مردا درین راه قدم چنان باید نهاد که ازوی وقتی موری هم خسته نگردد **بشنو بشنو** روزی امیر المومنین علی کرم الله وجهه در راهی میگذشت بند نعلین او که زینت کلاه قیصری وکسری افتخار ها داشت بر موری رسید مورچه خسته شد و دست و پا زدن گرفت آن شیر بیشه فتوت چون بدید پیش آن مور نشست و اندوه خواست همدران شب حضرت رسالت مادر خواب دید گوئی میگوید ای علی درین راه چه پایه بهوشی نمی نهی که امروز از قصدی تو شور در عالم

بالا افتاده است آن مور که از تو خسته شده یکی از صدیقان حضرت الٰهی است و پیشوای جنس خویش است تا او را وجود آورده اند یک لحظه از تسبیح خالی نبود مگر همان لحظه که تو پای بر و نهادی حضرت امام علی میگوید ازین خبر جان گداز در خواب بیهوش شدم ولرزه بر من افتاد گفتم یا رسول الله حال من چه شود گفت خاطر جمع دار همان مور شفیع وقت تو خواهد شد ترا با چندان شجاعت بر دامن شفاعت موری بستند ای علی اگر شفاعت آن مور نبودی آبروی چندین گاه تو درین درگاه ریخته شدی چنین گویند که وقتی سلیمان صلوات الله وسلامه علیه بر نملة تند شد فقالت النملة ما هذه الصّولة اما علمت انّی عبد من اتّباعه **قطعه**

بخششی راه حق قوی تباهی است	رهروان کار بی حساب کنند
اندرین راه بهر مور ضعیف	گر سلیمانست هم بتاب کنند

سلک صد و سوم اهل شکر گویند نعمت خدای تعالی همین خوردن و پوشیدن نیست بلکه نعم الٰهی متنوع است چون بتو نعمت خدای متنوع باشد باید که از تو هم بانواع شکر وجود آید روزی مهتر آدم علیه السلام مناجات کرد الٰهی من شکر نعمت تو چگونه گذارم فرمان شد هرگاه که نعمت خود را داده ما دانی تمام شکر گذارده باشی **عزیز من** مناقب شاکران بسیار شنیده حکایت ناشکری هم بشنو چنین گویند نمرود مردود را هفت شارستان بود در هر شارستانی حکما طلسمی عجیب وغریب ساخته بودند بر در شارستان اول بطی ساخته بودند هرگاه که در دروازه شهر غریبی در آمدی ازان بط آوازی بر آمدی که در همه شهر شنیده شدی تفحص کردندی تا که در آمده است و در شارستان دوم طبلی ساخته بودند هر کرا چیزی گم شدی بران طبل زدی ازان آوازی بر آمدی که گم شده تو در فلان موضع است و فلان برده است و در شارستان سوم آئینه ساخته بودند هر کرا مسافری مفقود بودی در آئینه بدیدی حال مسافر مفقود در هر شهر و هر کجا که بودی معاینه کردی و در شارستان چهارم حوضی بود که نمرود هر روز و هر سال یک روز معین بر لب حوض جشن کردی هر که بیامدی نوعی از اشربها خود بیاوردی و دران حوض انداختی وکسی آب آوردی وکسی گلاب آوردی وکسی شربت وکسی شراب چون ازان

حوض جام پر کردی و بگردانیدی بدست هر کس همان آمدی که آورده بودی و در شارستان پنجم غدیری
بود پر آب بران نشسته قطع دعاوی و خصومات کردندی هرگاه که دو کس بدعوی آمدندی هر دو در آب
رفتندی آنکه باطل بودی در ساعت آب از سر او در گذشتی چنانچه بیم غرق شدن شدی و در
شارستان ششم درختی بود اگر یک کس بزیر آن درخت بایستادی درخت برو سایه کردی تا هزار اگر
یکی از هزار زیاده شدی همه در آفتاب شدندی و اصلا سایه بر هر ایشان نیفتادی و در شارستان
هفتم حوضی بوده و در اطراف او صورت شهرهای که در مملکت او بودی نگاشته اگر اهل شهری
بی فرمانی کردندی و او خواستی تا ایشان را عذاب کند جوی از آن حوض جانب آن شهر بگشادی
آن شهر در آن سال غرق شدی بادشاه تعالی و تقدس او را چنین ملکی داد و شکر نعمت بجا
نیاورد بلکه دعوی دیگر کردن گرفت لاجرم دید آنچه دید **قطعه**

نخشبی شکر کارها دارد — شکر نعمت قوی نکو چیزی است
ناتوانی شکور باش بدهر — هر که شکری کند همو چیزی است

سلک صد و چهارم طائفه که فکرت شعار ایشان است و عبرت دثار ایشان چنین گویند
الفِکرةُ دلیلُ الانتباهِ والصیانةُ عن الاشتباهِ و بعضی گویند الفکرةُ معیارُ صدقِ القولِ و مضمارُ قبولِ
الفعلِ ای فکرت بمثابهٔ آینه است که صاحب فکرت چهرهٔ حسنات و سیئات خود را درو معاینه
و مشاهده میکند مهتر عیسی گفت صلوات الله و سلامه علیه در خلق همه عالم تفکر کردم طائفه که در
گوشهٔ عدم اند ایشان را خوشتر از آن یافتم که در صحرای وجود اند اهل معرفت گویند عاقل کسی است
که ده چیز را بده چیز بدل کند جزع را بصبر نسیان را بذکر و کفران را بشکر و عصیان را بطاعت و بخل را
بجود و شک را بیقین و ریا را باخلاص و اصرار را بتوبه و کذب را بصدق و غفلت را بتفکر **عزیز من**
اولو الابصار در هر چه بنگرند بتفکر بنگرند **بشنو بشنو** چنین گویند که در بنی اسرائیل رسم بود چون عابد
شصت سال با اخلاص عبادت کردی بر سر او ابر سپید سایه کردی وقتی عابدی شصت سال
عبادت کرد او را این سعادت نداوند عابدان دیگر برو رفتند که تو چگونه عبادت کرده که ازین سعادت

محروم مانده گفت من در مدت شصت سال هیچ چیز خلاف این راه نکرده ام مگر آنکه یکبار بی تفکر
سوی آسمان نظر کردم گفتند درین راه گناهی عظیم تر دگر چه خواهد بود اینهمه از شومی آن نظر است **قطعه**

نخشبی فکر کارها دارد — عاقلان از بلا حذر نه کنند
آن عزیزان که چشم دل دارند — جز بفکرت بکس نظر نه کنند

سلک صد و پنجم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرب الناس الی الله تعالی یوم القیمة من
طال حزنه بزرگی را پرسیدند حزن چیست گفت الحزن حمی القلب اذا کان لاجل الخلق و سرور
القلب اذا کان لاجل الخالق **عزیز من** روزی که از توانگران سلب اندوه کنند گویند الحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن و روزیکه از درویشان سلب شادی کنند گویند الحمد لله الذی اعطانا الحزن ای قیمت
ورای دو عالم نالهٔ درد دارد کان راه محبت نیک قیمتی باشد ان الله یحب کل قلب حزین چنین
گویند راهی که سالک با درد در یکروز قطع کند و سالک بیدرد در یکماه قطع کند و در هر عصری یک
اندوهگین باشد که همه عالم در پناه درد او بگذرند بزرگی گوید لما مات الفضیل ذهب الحزن من الارض
یکی از صفات حضرت رسالت پناه آنست که او متواصل الحزن و دائم الفکر بودی آری وقتی دو کس
منازعت میکردند یکی میگفت من عرف الله تعالی زالت احزانه و دیگری گفت من عرف الله تعالی طالت
احزانه خواجه سری سقطی را جنید رحمهما الله وقت نزع برو حه باد میکرد سری میگفت ای فرزند تو مرا
باد میکنی و در تنور سینهٔ من آتش اندوه شوق افروخته اند نمیدانی که آتش از باد زیاده گردد **عزیز
من** هیچ اندوهی راحت انگیز تر از اندوه اهل محبت نیست **بشنو بشنو** یکی از پیران طریقت
میگوید وقتی ده سال آب گریستم و ده سال خون گریستم اکنون ده سال دیگرست که می خندم **قطعه**

نخشبی شادمان ز اندوه است — دل حزین شادی طلب نکند
آنچه اندوه کرد در دل من — در دل دیگری طرب نکند

سلک صد و ششم توانگران عالم فقر گویند چنین دانم توانگری همین درویشی است و درویشی
همین توانگری ای درویش زینهار گوهر درویشی خود را بشبه توانگری بدل نکنی که اگر توانگران را درجه

درویشان مقرر شود صد بار اطلس کسوت توانگری بژنده وگلیم درویشی فروخته باشند توانگران از توانگری چهار چیز رسد رنج تن و مشغولی دل و نقصان دین و حساب قیامت و درویشان را نیز از درویشی چهار چیز رسد آسایش تن و فراغت دل و سلامتی دین و رستگاری قیامت تا توانگران از گفت و گوی منکر و نکیر خلاص باشند درویش فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ رسیده باشد **بشنو بشنو** شبلی رحمة الله علیه را بعد از فوت در خواب دیدند گفتند از سوال منکر و نکیر چگونه خلاص یافتی گفت ای بیخبران چه جای این سخن است اگر آن ساعت شما آنجا می بودید نظاره میکردید که ایشان از پیش من چگونه خلاص یافتند و بیرون شدند چون با من آغاز کردند که خدای تو کیست گفتم ای فرشتگان مرا میگوئید که خدای تو کیست خدای من خدائی است که شما را با همه ملائکه پیش تخت پدر من سجده کنانیده که اُسْجُدُوا لِآدَمَ و من آن ساعت در صلب پدر خویش با همه برادران شما را می دیدم گفتند ما را از پیش این با بیرون رفت که ما سوال از وی کنیم و او جواب جمله ذریات آدم میدهد **قطعه**

نخشبی فقر خوب تر زغنا	مرد ره را هزار پیشانیست
چون اسیری به از امیری شد	این نه موری است این سلیمانی است

سلک صد و هفتم عاملان عمل صالح گویند کارکنان عمل صالح چون کاری کنند آن را ناکرده انگارند حُكِيَ عَنْ بَعْضِ الصَّالِحِينَ الصَّادِقِينَ مِنْ أَهْلِ وَاسِطٍ أَنَّهُ صَامَ سِنِينَ كَثِيرَةً وَكَانَ يُفْطِرُ كُلَّ يَوْمٍ قَبْلَ غُرُوبِ الشَّمْسِ إِلَّا فِي رَمَضَانَ و آن شنیده باشی که وقتی ماهی گیری ماهی بگرفت ماهی با او آغاز کرد که من سحرگاه از تسبیح چرا مانع میشوی ماهی دیگر با دی گفتن گرفت اَتُحِبُّ عَلَى اللهِ بِتَسْبِيحِكَ **بشنو بشنو** حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در شب معراج که روز بازار او بود چون قدم در عالم بالا نهاد فوجی از ملائکه پیش آمدند گفتند یا رسول الله ما را پندی بده حضرت رسالت فرمود میباید که بار دیگر گستاخ وار مگوئید نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ چنین گویند آن ملائکه از خجالت چنان سر در پیش افگندند که تا قیامت همچنان سر افگنده خواهند بود **قطعه**

نخشبی ذکر کار خویش مکن	بار منت منه مبار مدان

گر بخواهی که کار پیش رود	کار می کن ولیک کار مدان

سلک صد و هشتم ارباب معرفت گویند اگر درویشی در خاطر گذراند که در همه عالم کسی از من بدتر نیست او را متکبر خوانند زیرا که معنی این هم دعوی است سبحان الله طائفه که ایشان مسکین و بیچاره خود را خوانند ایشان از عتابی خالی نیند طبقه که ایشان در دعوی نخوت و رعونت اند حال ایشان چگونه شود **بشنو بشنو** مجروح دشنه وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ در خوردن دانه گندم قصدی صحیح و غرضی درست نداشت بنا بر آنکه از وقت نهی و قت خوردن دانه پانصد سال بر آمده بود که نهاونهی کرده فراموشش ساخته بود و لهذا قرآن در حق او این نوید میدهد فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا با اینهمه معذور نداشتند زیرا که ناسی جائزة المواخذه است اما این مواخذه ازین امت بدعا صاحب امت دفع شده است رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا عزیز من آدم علیه السلام بنسیان یکبار زلتی کرد با او چندین عتاب شد تو که عمدا چندین گناه کبیره میکنی نمیدانم که با تو چه معامله خواهد گذشت **قطعه**

نخشبی حال تو چه خواهد شد	آدمی همدرین نمونه بود
در محلی که نیکوان ترسند	حال چون تو کسی چگونه بود

سلک صد و نهم مسیح قدمان گویند اگر در مسجد باشی باحق باشی و اگر در کلیسیا باشی باحق باش کسیکه در کلیسیا باشد و با او باشد بهتر از کسیکه در مسجد باشد و بی او باشد چنین گویند وقتی در بنی اسرائیل چهار سال باران نبارید و دعا کسی مستجاب نشد گفتند خداوندا چونست که دعای کسی مستجاب نمیشود پیغامبر آن عهد را خطاب رسانید که این قوم کوزهای خود را پاک میکنند و همدران راه مسجد می روند و مسجد را آلوده میکنند از ان سبب ادعیهٔ ایشان را اثر نیست عزیز من در ام سابق بعضی مردمان اگر در مسجد میرفتند مسجد ملوث میکردند و درین امت اگر بعضی در کلیسیا میروند کلیسیا را پاک میگردانند **بشنو بشنو** روزی مریدی چند از مریدان خواجه خیر نساج بنظارهٔ کلیسیای رفتند چون از انجا بیامدند شیخ فرمود از کلیسیا چه آورده اید گفتند از کلیسیا چه توان آورد شیخ گفت بیائید تا من شما را پیش کلیسیا رفتن بیاموزم چون آنجا رسیدند دیدند

آن قوم صورت عیسی ع و مریم بر دیوار کلیسیا نقش کرده اند و می پرستند شیخ بانگ بران صورت زد و گفت أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ در حال آن صورتها از دیوار کلیسیا فرو ریختند و از هر ذرهٔ ایشان این آواز می آمد لا وَاللّٰهِ لا وَاللّٰهِ **قطعه**

نخشبی خلق تا چه سنگدل اند	آنکه معبود خود ز سنگ کنند
گر بتان را زبان بود هر دم	با پرستنده تا چه جنگ کنند

سلک صد و دهم سالکان ملک طریقت و مالکان مملکت حقیقت که از نفس چنان برون آمده اند که مار از پوست چنین گویند راه حق راهی است که در وی از رخت وجود قدم نتوان نهاد الله الله چه مشکل راهی و طرفه بارگاهی که در وی این کس را هم این کس مزاحم نماید **بشنو بشنو** چون حضرت رسالت صلے الله علیه وسلم که این راه را جز او کسی بمنزل نرسانیده خود فرمود لِي مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُ فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ جبرئیل علیه السلام شکسته باطن شد باز فرمود خاطر جمع دار وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ و از نبی مرسل خود را خواست بنا بر آنکه در عهد دولت او قفل ختم بر درج نبوت او نهاده بودند و نبی مرسل و غیر مرسل نمانده ای جبرئیل اگر گویم مرا با حضرت جلال احد وقتی است که در وی ملک نه گنجد شکسته مشو که آنجا محمد نیز نمی گنجد **بشنو بشنو** چون کمان کش قاب قوسین او ادنی از عالم قاب قوسین باز گشت جبرئیل علیه السلام می پرسید یا محمد از آن عالم که می آئی در وی چه دیدی او می گفت ای برادر چه جائی این سوال است که محمد از محمد هم می پرسید که چه دیدی عِلْمٌ مَنْ عَلِمَ وَفَهْمٌ مَنْ فَهِمَ **قطعه**

نخشبی راز وصل دوست مپرس	بو العجب عاشقے که وا گوید
آنکه از خویش بے خبر باشد	خبر از دیگرے کجا گوید

سلک صد و یازدهم اهل قبول گویند اَلتَّوَاضُعُ قَبُولُ الْحَقِّ مِنَ الْحَقِّ لِلْحَقِّ **عزیز من** اگر آدمی بداند که اول او چه بود و آخر او چه خواهد بود او نباشد مگر متواضع بزرگی را پرسیدند مرد متواضع کرا گویند گفت کسیکه او خود را و خاکی را که زیر پی سپر خلق است یکسان داند آدمی مرد خاکی

کسے است که میان او و میان خاک هیچ بیگانگی نباشد و وقت نشستن و خاستن میان او و میان خاک جامه واسطه نگردد و آهندا بزرگی را پرسیدند درویش بچه ماند گفت بزمین گفت از چه وجه گفت هرچه از نیک و بد درو جمع باشد وَقَدْ كَانَ قَوْمٌ مِنْ أَصْحَابِ الصُّفَّةِ يَكْرَهُونَ أَنْ يَجْعَلُوا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ التُّرَابِ حَائِلًا **عزیز من** طائفه که امروز همه بر بساط منقش می نشینند نمیدانیم ایشان را فردا بر کدام بساط خواهند نشاند و فرقه که اینجا همه لباس ملون می پوشند هیچ معلوم نه که در حشر ایشان را کدام لباس خواهند پوشانید **بشنو بشنو** بزرگی میگوید در بغداد مردی بود که در زمستان و تابستان یک جامه پوشیدے او را گفتند چرا جامهٔ دیگر نپوشی گفت من پیش ازین همچنان میکردم تا شبے مرا بهشت در خواب نمودند گروهی از یاران خود را دیدم در مقامی رفیع بر سر مائده نشسته من برفتم و میان ایشان نشستم فرشتگان مرا از انجا دور کردند گفتم ایشان یاران من اند مرا از ایشان چرا دور می کنید گفتند میان تو و میان ایشان فرق بسیار است هٰؤُلَاءِ أَصْحَابُ ثَوْبٍ وَاحِدٍ وَلَكَ قَمِيصَانِ فَانْتَبَهْتُ وَنَذَرْتُ أَنْ لَا أَلْبَسَ إِلَّا ثَوْبًا وَاحِدًا **عزیز من** در عالم ظاهر هر که یک جامه بپوشد او پوشیده شود در عالم باطن و هر که دو جامه بپوشد او برهنه گردد **قطعه**

نخشبی زان پیاز گنده شده است	که وجودش ندارد از یک پوست
هر که او را دو پیرهن باشد	نزد اصحاب دین برهنه هموست

سلک صد و دوازدهم باید دانست که نفس بمثابهٔ بیماری است و آرزوی او بدو رسانیدن زهر قاتل است که هیچ تریاک او نیست مگر هوا و از و باز داشتن آدمی هر که پاے بر هوا نهد او بباد رود و جان خود را در سر هوا کند اکنون بدان که نفس بر سه نوع است یکی را مطمئنه گویند وَهِيَ الَّتِي اطْمَأَنَّتْ بِطَاعَةِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَلَا يَطْلُبُ مُخَالَفَةَ أَمْرِهِ و دوم را لوامه گویند وَهِيَ الَّتِي تَلُومُ صَاحِبَهَا عَلٰى مَعَاصِيهِ و سوم را اماره گویند وَهِيَ الَّتِي تَأْمُرُ بِالسُّوءِ وَتَدْعُو إِلَى الْهَلَاكِ **عزیز من** سلامتی نفس در مخالفت او باشد و بلاء او در متابعت او **بشنو بشنو** ابراهیم خواص میگوید وقتی بر سر کوهی بودم آنجا انار بسیار بود نفس مرا آرزوی انار بسیار کرد دانه از ان برگرفتم

در دهان نهادم ترش بود از دهان برون انداختم پیشتر شدم مردی دیدم بانواع بلا مبتلا و زنبور بسیار گرد او در آمده گفتم السلام علیکم گفت و علیک السلام یا ابراهیم گفتم کیف عرفتنی گفت من عرف الله تعالی لا یخفی منه شیء گفتم ای خواجه ترا با حضرت ذو الجلال الله تعالی و تقدس حالی می بینم چرا از ان حضرت نمیخواهی تا این زحمت زنبوران از تو دفع گرداند گفت ای ابراهیم ترا هم با آن حضرت حالی می بینم تو چرا نخواستی تا آرزوے آن نان از تو دفع گرداند قطعه

نخشبی سر ز حکم دوست متاب	کار نابالغان ست شور و خروش
هیچ دانی که صدق چیست بحق	اره بر سر نهند و تو خاموش

سلک صد و بیز دهم اگر کسی پرسد طائفه که ایشان را در بیخبری همه چیزها مهیا شده و ایشان در بینوائی همه وقت بانوا گشته آن کدام طائفه اند باید گفت آن از طبقهٔ درویشان توانگران باطن اند اهل تحقیق غنا ظاهر را غنا نگویند اما غنای باطن را غنا گویند سئل ارسطاطالیس عن رجل بعرفه هل هو غنی ام لا فقال اعلم ان له مالا و لکنی لا اعلم اغنی هو ام لا لانی لست ادری کیفیة عمله فی ماله آے درویش تا ندانی درویش کسی را گویند که او هیچ چیز ندارد بلکه درویش کسی را گویند که او همه چیز دارد و بعضی از بادشاهان از درویشان همچنان التماس کنند که بعضی از درویشان از بادشاهان التماس کنند آری قوت قناعت قوتی است که سلاطین پیش او حقیر اند بشنو بشنو چنین گویند وقتی یکی از بزرگان دید درویشی پای دراز کرده بود و زنده خود را بالای آن افگنده بپوشید میکرد و هم دران حالت یکی از خلفای آن دیار برای دیدن او آمد او هیچ از سر حال خود نگشت و پای گرد نیاورد حاجبے که برابر خلیفه بود آغاز کرد که شیخ پای گرد آر شیخ هیچ نگفت و التفات نکرد بار دوم گفت شیخ پای گرد آر گفت ای خواجه دیر است تا دست گرد آورده ام اگر پای گرد نیارم روا باشد قطعه

نخشبی دست پیش کس مکشا	نیست از غیر خواست گرد و هست
هر که او دست خویش گرد آورد	هیچ کس را برو نباشد دست

سلک صد و چهار دهم ارباب معرفت گویند خلق به پنج بلائے عظیم مبتلا است و

بے نظامی کار ایشان ازان خمس است یکی ازانها حب شبع است و منه قساوة القلب و دوم حب نوم است و فیه نقصان العمر سوم راحب راحت است و فیه افلاس من العمل چهارم حب مال است و فیه الحساب الشدید و العذاب الشدید پنجم حب شهوات است و فیه ذهاب الثواب و این پنجم از همه عظیم تر است بنابر آنکه مردم را هیچ عیبی فاحش تر از خود پرستی نیست و هیچ کفرانی زشت تر از خود بینی نه بشنو بشنو صاحب کرامتی را گفتند شنیده ایم که تو بر آب میروی گفت اگر صد سال بر آب خواهم رفت بهتر از خس نخواهم رفت و دیگری را گفتند که تو در آتش میباشی گفت اگر همه عمر خواهم بود خوشتر از سمندر نخواهم بود و آن مقام طائفه است که ایشان را اصلا در خود نظر نمانده باشد و لهذا اصحاب مقامات را گویند انصاف چیست گفت آنکه انصاف دیگران از خود بدهد و انصاف خویش از کسی نطلبد

قطعه	نخشبی کمتر از خسے است بد هر	منطق الطیر کم کسے داند
	آنکه او در جهان کسے باشد	خویشتن را کم از خسے داند

سلک صد و پانزدهم اهل ریاضت گویند الریاضة سد باب النوم و التبعد عن صحبة القوم و بعضی گویند الریاضة مداراة حکم الشریعة و مداواة سقم الطبیعة و اصل ریاضت گرسنگی است الجوع تهذیب الاولیاء و تعذیب الاشقیاء روزی ابراهیم ادهم را که ادهم نفس هیچ کس بهتر ازو ریاضت ندارد دوستی مهمان برد و او دید انست که ابراهیم طعام اندک میخورد گفت مرا آرزوی آن میکند که تو طعام امروز بیشتر خوری ابراهیم گفت ای خواجه تو کار خویش کردی اکنون مرا هم کار خویش می باید کرد علیک بتقریب الطعام و علینا بتادیب الاجسام عزیز من یکی از ثمرات شجرهٔ ریاضت انجلاء باطن است سبحان الله این چه انجلا است که اهل ریاضت منجلی باطن دارند تا هر چه هست ایشان را بعینه در آئینهٔ دل متصور است بشنو بشنو آنچه میان سکندر و دارا امتداد عداوت شد شبے سکندر خواب دید گوئی با دارا کشتی میگیرد و دارا او را بر زمین انداخته است سکندر این خواب پیش یکی از انبیا ریاضت کشان بگفت او گفت خاطر جمع دار که دارا را

زمین بتو خواهد داد قطعه نخشبی غیب عالمی است دگر	غیب راهست عیبهار وشن

	هرگه او جوشن صفا پوشید	گرد دشش جمله غیب بهار وشن	

سلک صد و شانزدهم معماران رواق باطن گویند خانه چون عمر خراب می شود خلق پیش خود دیوار برمی آرند ای بعمارت کاخ چوبین پای در گل مانده مگر تو این خبر نرسیده است که ما وضع رسول الله علیه السلام لبنا علی لبن چنین گویند چون یکی خانه برارد بلندتر از بالا رخویش ملائکه گویند الی این یا ملعون در اثر آمده است که در آخر الزمان مردم باشند که ایشان خانهٔ خود را چنان نقش کنند گوئی برد یمانی است نظر عمر رضی الله عنه فی طریق الشام الی صرح تبنی بالجص والاجر فکبر وقال ما کنت اظن ان یکون فی هذه الامة من تبنی بنیان هامان وفرعون **بشنو** **بشنو** روزی مردی بر امام اعظم رحمه که بانی مبانی حقیقت بود رفت و گفت من مسجدی بنا کرده ام علم این تمنا میکند که قراضهٔ زری از کسب تو دران مسجد خرج شود تا از برکت آن وجه خلق روی بدو آورد امام اعظم بعد از تامل بسیار یک قراضهٔ زر بدو داد و برفت بعد از تامل زمانی آن قراضه باز آورد و گفت از برای مصلحتی که این برده بودم آن بی این برآمد امام اعظم تبسم کرد و آن قراضه باز ستد حاضران گفتند چیست وقت دادن این قراضه تامل بسیار کردی و وقت باز ستدن فرحتی در تو ظاهر شد گفت در خبر صحیح است که وجه حلال در گل و خشت خرج نشود وقت دادن ازان تامل کردم که چون وجه من حلال است در گل و خشت چگونه خرج شود اگرچه مسجد است و وقت باز ستدن ازان خوش شدم که در حقیقت آن وجه حلال است ازان بران مهم صرف نشد **قطعه**

	نخشبی خانه بر زمین چه کنی	نقد خود کس بخاک ره ندهد	
	آنکه ویرانی جهان دیده است	خشت بر خشت هیچ گه ننهد	

سلک صد و هفدهم طلاب صادق گویند طالب را می باید که مطلوب را بی واسطه دوست دارد و نه بواسطه آری کم از ین مادح نمی باید بود حکی انه قیل لشالیجم لم تمدح سلیمان بن وهب بعد عزله عن الولایة قال عزله اکرم من ولایة غیره وانا امدح کرمه لا عمله وکرمه معه والام عزلک ایها العزیز اگر وقتی عمل خیری کنی همی باید که در حال اجر طمع نداری که مهتر موسی مهتر خضر را پرسید برکت کدام فعل

ترا بر عالم غیب مطلع گردانید گفت هر عمل خیری که بکردم ازان اجر طمع نداشتم لاجرم معطی مطلق حق تعالی و تقدس چندان عطا داد که هرگز در تحت حساب نیاید ای برادر این راهی است اگر درین راه کسی عمل نکند بهتر ازانکه عمل کند و اجر طمع دارد و از عمل خود ثمره و طمع داشتن کار مردان خودخواه است و مردان بر چهار صنف اند یک صنف ایشانند که هم خود را نیکخواه اند و هم دیگران را و صنف دیگر ایشانند که نه خود را نیکخواه اند و نه دیگران را و صنف سوم ایشانند که خود را نیکخواه اند و دیگران را نه صنف چهارم ایشانند که دیگران را نیکخواه اند و خود را نه و کار همین صنف دارد. **بشنو** **بشنو** یکی از صحابه میگوید که در حرب توک بیشتر یاران از تشنگی از پای درآمده بودند و عم زادهٔ من هم درین میان بود و من مطهرهٔ پر آب میکردم در طلب ایشان شدم چون بر سر وقت عم زاده رسیدم گفتم آب خواهی خورد او بدیگری اشارت کرد چون بدو رفتم او بدیگری اشارت کرد چون بر آن سوم رسیدم او جان داده بود بر دوم رفتم او مرده بود بر اولین رفتم او هم رفته بود **قطعه**

	نخشبی نیکخواه خلقی باش	مثل این کار در جهان کار نیست	
	مردمان جمله نیکخواه خودند	نیکخواهی مردمان کاری است	

سلک صد و هژدهم اهل معرفت گویند عجب باید داشت از طائفه که ایشان را حضرت واهب المواهب تعالی و تقدس چیزی بخشیده باشد که آن چیز هزار بار به از بهشت است و هی المعرفة و ایشان بدنیا یک دم مشغول گردند مرد هوشیار کسی است که خود را نه مشغول دنیا دارد و نه مشغول عقبی بلکه خود را مشغول حق دارد و اصلا ذکر دنیا نکند اگرچه به بدی است و آن شنیده باشی که روزی درویشی بر یکی از اهل ترک مذمت دنیا بسیار می کرد تارک گفت چنین دانم که تو دنیا را دوست میداری درویش گفت من دنیا را چندین مذمت می کنم من از دوستان او چگونه باشم تارک گفت کشنده کالا خریدار کالا باشد اگر تو دنیا را دوست نداشتی هرگز چندین ذکر او نکردی اگرچه ببدی است و از مثل این کارها احتراز کردن کار سالکان با علم است و از علم همچنان که عمل کنند ثواب نیز همچنان بیابند **بشنو** **بشنو** امام محمد را رحمه الله همسایه بود توانگر اما بخیل روزی بر امام محمد رحمة الله علیه آمد و

گفت مرا حیلہ بیاموز کہ زکوٰۃ از من ساقط شود هر چند امام محمد بکوشید کہ او را حیلہ تلقین کند میسر نشد آخر
او را حیلہ بیاموخت چون او در خانہ آمد از غایت فرحت سر اندازی میکرد و در صحن خانہ گوسفند بود پیر
زن او همچنان تصور کرد کہ میخواهد با او سر زند حملہ بکرد و سر بر سر خواجہ بزد کہ مغز سر او از راه گوش برون
آمد این خبر با امام محمد رحمۃ اللہ علیہ رسانیدند فرمود آری کسیکہ زکوٰۃ چنان دهد ثواب چنین باید **قطعہ**

نخشبی جان زکس دریغ مدار	هان زحکمش تو سر نتابی باز
خوب رسمی است در جهان کہ جزا	هرچہ بدهی همان بیابی باز

سلک صد و نوزدهم توانگر باطنان گویند آن قدر تعلق کہ آدمی را با رزق است اگر با رزاق
باشد او هرگز گرسنہ نماند ابراهیم ادهم چون دبدبۂ فقر خود از چهار حد عالم برکشید و از دم شنیدن
گرفت بارها گفتی ما در طلب فقر برون آمدیم خود توانگری پیش آمد و اگر چند روز او را درویشی تو انگر باطن
در نظر بیامدی گفتی هر چند میخواهم توانگری را بہ بینم درویشی پیش آید بزرگی میگوید وقتی در مسجد حرام جوانی
دیدم زار و نزار جامۂ کہنہ پوشیده اما باستغراق تمام مشغول گشتہ داشتم با صد دینار پیش او بردم هیچ
التفات نکرد چون الحاح بسیار کردم گفت یا شیخ هذه حالات لا ایبعها بکل الاٰخرة فکیف ابیعها
ببعض الدنیا آری کسیکہ او را نظر بر خزائن بالا افتد بنقد فانی کی التفات کند و کسیکہ قرب پادشاه حقیقی
یافت با امرای مجازی نمی گراید عزیز من امرائی کہ بر فقرا آیند سعادت آن امرا باشد و فقرائی کہ بر در امرا
روند شقاوت آن فقرا بود و بعضی از درویشان از پادشاهان چنان احتراز نمایند کہ بعضی از پادشاهان
از درویشان احتراز نمایند **بشنو بشنو** وقتی یکی از پادشاهان بدیدن درویشی رفت و دیناری
چند برد درویش آن دینار را قبول نکرد پادشاه گفت اگر دینار نمی ستانی از من حاجتی بخواه
درویش گفت حاجت من آنست کہ بار دیگر مزاحمت ندهی **قطعہ**

نخشبی فقر گنج بر گنج است	اهل نعمت همیشہ در رنج است
پای درویش بر درِ نرود	فقر را پای بر سر گنج است

سلک صد و بستم ای متر موسی طور حقیقت و بنوله تو فقولا لہ قولا لینا نظر کن و ببین کہ کرم

الاکرمین چہ اقتضا کرده است بنده کہ دعوی خدائی میکرد پیغامبران خود را برادر او می فرستد و ایشان
را وصیت میکند کہ با او سخن نرم گوئید این چیست این همہ تعلق من در تست **بشنو بشنو** اگر
وقتی از زیر دستی چیزی معاینہ کنی کہ آن نزدیک تو محمود نباشد می باید کہ او را بدو ال سرزنش ادب
نکنی بلکہ او را بدان عیب برهیبتی متنبہ گردانی کہ هر کہ بشنود آفرین بر خلق حسن تو کند و درین معنی حکایتی
بشنو کہ بزرگی میگوید کہ من وقتی بر مائدۂ متوکل کہ خلیفہ بس متوکل بود حاضر بودم کاسۂ نان خورشی کہ
پیش خلیفہ بود در مگسی افتاد آنرا بکشیدند دیگر بار افتاد آنرا کشیدند همچنین هر بار میکشیدند و خلیفہ همان
نانخورش میخورد چون طبخی خواست کہ مائده بردارد خلیفہ فرمود می باید کہ با مدادهم برای ما همین
نانخورشی بپزی اما مگس از آن کمتر اندازی کہ امروز انداختی و مثل این معاملہ چشم نتوان داشت مگر از صاحب
مکارم اخلاق **بشنو بشنو** اندر آنچہ عمر بن عبد العزیز را زهر دادند غلامیکہ آن حرکت کرده بود او را بخواند
و گفت این کار تو کردی گفت آری مرا فلان وزیر اطماع کرد از وسوسۂ آن دیو مردم این کبیره مرا
ارتکاب کرده شد عمر گفت مرا این زهر بغایت کاری آمده است من زیستنی نیستم و این حکایت
بهر کس رسیده است نباید کہ بعد از من از سبب من ترا بکشند پیش از آنکہ من نمرده ام تو در گوشہ شو

قطعہ

نخشبی خوی خوش کجا یابیم	طیب صندل بهر خسی ندهند
خلق نیکو سعادت ابدی است	این سعادت بهر کسی ندهند

سلک صد و بیست و یکم قیل ادب الخدمة اعز من الخدمة بزرگی میگوید منذ عشرین سنة
ما ملکت رجلی وقت جلوسی فی الخلوة رعایة حسن الادب مع اللہ تعالیٰ اگر عمل اندکی باشد ادب بسیار
بکند روا اما اگر عمل بسیار و ادب اندک باشد بگذر بگی را پر سیدند کہ در مردی کہ ادب نیست او چہ ماند
گفت بخانہ آراستہ کرده کہ در وی هیچکس نباشد دیگری را پرسیدند در کسیکہ ادب نیست او چگونہ کسی
است گفت هو کصحف من ذهب فیه الخل الحامض ای برادر ادب و تواضع از همہ بهتر است و از
بزرگان بهتر تر شیخ الشیوخ رحمۃ اللہ علیہ می فرماید کہ من با شیخ خود در سفر شام بودم فبعث بعض ابناء الدنیا
طعاما علی رؤس الاساری الذین یجرون فی قیودهم فلما مدّت السفرة و الاساری ینتظرون الاوانی فا

الخادم احضر الاساری حتی یقعد اعلی السفرة مع الفقراء مجاء بهم واقعدهم علی السفرة صفا واحدا و قام الشیخ عن سجادته ومشی الیهم تعد بینهم کالواحد منهم فاکل واکلوها وهذا من محض التواضع عزیز من بزرگان باخلق پیوسته ادب وتواضع همچنان نگاهداشته اند وآنکه وقتی نگاه نداشته است همان شنیده است که وقتی سکندر را از زاهدی شنید بشنو بشنو وقتی سکندر شهری را فتح کرد وبعده پرسید درین شهر عابدی هست او را بعابدی نشان دادند چون سکندر بر سر او رفت او را خفته یافت سکندر او را بپای بیدار کرد چون او بیدار شد مرد بزرگی را دید بر سر او ایستاده پرسید تو کیستی سکندر گفت من کسی ام که شهر شما را فتح کرده ام عابد گفت از پادشاهان عجب نیست که شهر را فتح کنند اما این عجب ست که درویش خفته را بپای بیدار کنند قطعه

بخششی شاه با عقیده نکو	ملک بی رفق ترک تازی دان
پادشاهی گدا کشی نه بود	پادشاهی گدا نوازی دان

سلک صد و بست و دوم مستمعان حاتم وش که گوش هوش ایشان از شنیدن ناشنیدنی اصم است چنین گویند اگر سخن لایق شنیدن است سخنی است که در وی ذکر خدای قدیر باشد تعالی وتقدس خواجه علی سیاح گفتی مرا جز این تمنای نیست که تا من سخن حق میگویم کسی می شنود و یا کسی میگوید که من می شنوم عزیز من اگر کسی در حق تو سخنی زشت گوید سالها باید تا آن حرارت از دل تو بیرون رود جاییکه سخن باطل را در دل چندین اثر بود باید که سخن حق را اثرها باشد و سخن حق توان شنید مگر از بزرگان دین ای درویش جهد کن تا خود را در پناه بزرگان دین اندازی خواجه جمال موصلی که جمال چهره حقیقت بود سالها خون خورد آنگاه مقابل روضه رسول علیه السلام یک گور دار جایی یافت بعده وصیت کرد چون گور من بر آرند باید که بر گور نویسند وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید ای من سگ آن سگ که دنبال صاحب سعادتی گرد که صحبت نیک را اثرها بسیار است چنین گویند وقتی مالک دینار را رحمه الله با راهبی معارضه شد هر یکی میگفت من بر حقم اتفاق کردند که هر دو دست یکدیگر گرفته در آتش نهیم هر که نسوزد او بر حق باشد همچنان کردند هر دو نسوختند مالک متالم شد و با خود گفتن گرفت چون او بر باطل بود از چه نسوخت در سر او فرو خواندند که آن از برکت صحبت تو ای مالک وقتیکه بود دست تو گرفته در آتش

رود آتش که باشد که با او گرم تواند شد عزیز من اگر فردا گناهگاران همه عالم دامن صاحب اقبالی گرفته در دوزخ روند دوزخ بریشان سرد گردد که بهشت از دوزخ در عبرت افتد ذو النون مصری رحمة الله علیه را پرسیدند صحبت که اختیار باید کرد گفت صحبت کسیکه او را من و تو در میان نباشد بشنو بشنو اگرچه صحبت نیک بغایت نیک ست اما مرد چون بدرجه کمال رسد نه او صحبت کسی را گزیند و نه کسی را گذارد که صحبت او گزیند محققان گویند عزلت سالک بهتر از صحبت خضر بود صلوات الله علیه وسلامه عزیز من ابوبکر وراق مدتی آرزومند صحبت خضر بود صلوات الله وسلامه علیه هر روز بدین نیت در گورستان رفتی و در حالت آمدن و رفتن قرآن خواندی روزی خضر علیه السلام را با او مصاحبت شد یکجا حکایت کنان در گورستان رفتند چون بازگشتند خضر فرمود مدتی آرزومند خضر بوده اینک من خضرم امروز با من صحبت یافتی از خواندن قرآن باز ماندی عزیز من جاییکه صحبت خضر همچنین باشد صحبت دیگری چگونه خوش بود قطعه

بخششی راه دین عجب راهی است	نشود جز بپای خود کوتاه
گرچه در راه همرهی باید	مرد این ره بری ست از همراه

سلک صد و بیست و سوم بزرگان گویند در طلب چیزی چه عمر صرف باید کرد که آن چیز را همه درین جهان باید گذاشت اگر کسی عمر خود صرف کند باری در طلب چیزی کند که آن چیز را با خود در آن جهان تواند برد وقتی خواجه شقیق بلخی در گورستان می گذشت گفت اینجا همه دروغ گویان خفته اند گفتند از چه وجه گفت بدان وجه که ایشان در حال حیات می گفتند ما مال داریم و اسپ داریم و حشم داریم و حاشیه داریم و باغ داریم و بساتین داریم اگر از ایشان بودی آخر از میان چندین چیز یک چیز با خود می بردندی سکندر وقت کوچ آخرین میگفت چون مرا در کفن آرید و از خانه بیرون کشید بر دو ایدی می باید که هر دو دست من بیرون آرید گفتند درین زیر چه سر است گفت تا جهانیان بدانند که وقت رفتن خالی میرویم عزیز من در آن کوش که ازین جهان نفعی در آن جهان توانی برد وقتی پادشاهی درویشی را گفت مرا پندی ده درویش گفت تو مال خود را دوست میداری یا خصم خود را گفت مال

خودرا گفت آنگاه چو لست که تو همه مال خود اینجا می گذاری و همه خصمان خود با خود می بری انصاف
آن باشد که خصمان را هم اینجا بگذاری و هم مال خود را با خود آنجا بری چنانچه آن وزیر کرد **بشنو**
بشنو وقتی وزیرے بود بغایت منفق روزے پادشاه بروی پیغام کرد که این چه اضاعت مال است
که تو میکنی اگر تو مال را دوست نمیداری باری مراده تا خشم گیرم وزیر گفت مال خود را شما دوست نمی
دارید که میخواهید که همدرین عالم بگذارید اما من مال خود را چنان دوست میدارم که می خواهم همه مال
خود را با خود دران عالم ببرم **قطعه**

بخشی مال خویش با خود بر	نیست چیزی هر انچه گوشه تست
هر چه درویش را دهی امروز	دره گور و حشر توشه تست

سلک صد و بست و چهارم رهروان راه طریقت که همه وقت پای در صراط مستقیم
نهاده اند چنین گویند این راه راهی است که بجز بهلاک خود بمنزل نتوان رسید علی محمد عطار که
عطار بازار طریقت بود میگوید روزی درویش را دیدم بانواع بلا مبتلا بمجرد آنکه دیدم دل من بر و بسوخت
درویش بانگ بر من زد و گفت یا متکلف ما دخولک فیما بینی و بین ربی دعه یعمل بی ماشاء بعد آغاز
کرد الٰهی بعزتک وجلالک لو قطعتنی اربا اربا وصببت علی البلاء صبا صبا ما ازددت لک الا شوقا وحبا
بشنو بشنو چون خلیل علیه السلام گرما گرم سوے آتش نمرود روان شد صدر نشین سدره آغاز
کرد یا خلیل الله هل لک من حاجة ابراهیم گفت اما الیک فلا واما الیه فحسبی من سوالی علمه بحالی
ای جبرئیل چیست که میان بنده و میان خداوند دری آئی تنح عنی فان حر ناری اشد من نار نمرود
علیه اللعنة چنین گویند سلطانی که آب و آتش تحت امر سلطنت او بیند معامله که میان ابراهیم
و نمرود گذشت بنشری آن خلق را نمود و این چیست لیعلموا ان کل من المحبة لا یضره شیء فی
الدارین ولیعلموا ان اهل المعرفة فی النار اطیب عیشا واحسن حالا واشد سرورا مع الله
سبحانه وتعالی من اهل الجنة فی الجنة سلطان العارفین میگوید اگر فردا از اهل بهشت مشاهده
بی کیف محجوب دارند از اهل بهشت همان ناله برآید که از اهل دوزخ **قطعه**

بخشی جان عزیز از یاران ست	گرچه امروز خود گریزی نیست
بی جمال عزیز هم نقصان -	گرچه خلد برین ست چیزی نیست

سلک صد و بست و پنجم طائفه که ایشان دست از دنیا و عقبی برداشته اند چنین گویند
خواجه ابو یزید بسطامی که سلطان عالم معرفت بود وقتی شنید یکی قرآن میخواند چون برین آیت
رسید منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الآخرة ابو یزید بگریست و میگفت هذا من الله شکایة علی
عبیده کانه یقول منکم من رضی عنی بالدنیا ومنکم من رضی عنی بالعقبی فاین من رضی عنی بی **عزیز**
من مرد کامل کسی است که او از خدای هم بخدای بگریزد و از وهم بدو راضی گردد کیکه از خدای
هم بخدای راضی شده او وقتی از کسی نرنجد و نه وقتی او کسی را رنجاند و در عالم هیچ کاری از ان شنیع تر
نیست که کسی باطن کسی تفرقه کند ای برادر اگر میخواهی باطن تو همواره جمع باشد باطن کسیے تفرقه مکن -
بشنو بشنو وقتی شخصی درمی چند در زیر درختی فرو برده بود آنرا کسی ببرد هر چند آن شخص طلبید
نیافت بخدمت امام اعظم رفت رحمه الله تعالی رحمة واسعة و قصه باز نمود امام اعظم رح فرمود تو امروز
باز گرد که من تدبیر درم تو بکنم امام اعظم رح بر طبیب آن شهر رفت و گفت بیخ آن فلان درخت
کدام زحمت را کار آید گفت فلان زحمت را گفت درین چند روز بیماری بر تو آمده است که تو او را
بدان بیخ اشارت کرده گفت آری چند روز شد آن فلان را گفته ام که بیخ آن درخت بخور امام
اعظم بران بیمار رفت و گفت چگونه گفت بغایت زحمت دارم گفت اگر میخواهی این زحمت از
تو بکلی دفع شود تو خصم آن درم را زحمتی مرسان درمی که از زیر آن فلان درخت برده بخصم باز ده **قطعه**

بخشی چند ذکر زحمت خود	خلق را هیچ زحمتی مرسان
گر بخواهی که زحمتت نرسد	هیچ کس را تو زحمتی مرسان

سلک صد و بست و ششم باید دانست که زهد سه حرف است زا و ها و دال
زا اشارت است بترک زلت و ها اشارت بترک هوا و دال اشارت بترک دنیا سعادتمند کسیکه او دنیا
را که همه صفت زنان دارد مطلقه ثلاثه گردانیده است محمد اسود گوید شبی از هاتفی شنیدم که عید الله مبارک

را گوانه عمر تو یکسال بیش نمانده است چون آن حکایت بعبدالله گفت عبدالله بگریست و میگفت
مرا هنوز یک سال در دنیا خواهند داشت آری مرد چون بدرجهٔ کمال رسد خواهد در و دیوار تن را
برهم شکند و مرغ روح را از قفس دنیا در عالم علوی برد که در همه عمر دعوی ریاضت کردن هم چیزی
نیست و لهذا خواجه ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز را پرسیدند ریاضت چیست گفت آنکه
کودکان را گویند که بینی پاک کنند عزیز من اگر سر عقبی داری سر بدنیا فرود میار و سخن این
سرگشته سر سری مدان که در عقبی کسی سر تواند شد که اگرچه در دنیا سردادنی است بدهد و سر بدنیا
فرو دنیارد منصور حلاج را که سر این درد سر جز او نبود بعد از موت در خواب دیدند گوئی سر او بریده
و جامی در دست او ست گفتند اینچه حال است گفت دوست همه جام بسر بریدگان میدهد
ای درویش اگر سر آن داری که با این سران سر و سینه توانی زد هر سری که داری از سر دور کن و سر
خودرائی سپر خلق اختیار کن و سر موی رعونت را در سر جای مده و سر سروری بمعامله چنان باش که آن
سر عارفان بود **بشنو بشنو** سلطان العارفین یعنی ابویزید بسطامی که بحر معرفت او بسطام بودی گاه
تری از گورستان در خانهٔ می آمد یکی از پسران بسطام که به بزرگزادگی آن مقام منسوب بود پیش در خود
نشسته رباب میزد چون آواز رباب در گوش خواجه افتاد گفت لاحول ولا قوة الا بالله بزرگزاده
را این سخن بغایت گران نمود برخاست کاسهٔ رباب بر کاسهٔ سر خواجه چنان زد که هر دو کاسه
بشکست خواجه سر پس نکرد و سر خود گرفت و همه شب در تعهد سر خود بود چون بامداد صوفی گرم رو آفتاب
مصلای نور در هوا افگند خواجه خادم خانقاه را گفت در شهر رباب بچند درم می فروشند گفت بچندین
درم گفت بدو چندین درم بیار و در فلان محلت بر فلان بزرگزاده برو و از من معذرت کن و بگو درویش
از سبب سر من رباب تو بشکسته است این بهار آن رباب است بدین درم ربابی دیگر بستان و خود را
خوش دار **قطعه**

انخشبی خلق خوش کجا یابند	چند باشی چنین سر افگنده
تا توانی زخوی خوب گزین	خلق خوش خلق را کند بنده

سلک صد و بیست و هفتم باید دانست اگرچه درویشان گویند خیر درویش در آن باشد که از برای

دین ترک دنیا گیرد و اما سلطان چهار بالش فقر میگوید لَیْسَ خَیْرُکُمْ مَنْ تَرَکَ الدُّنْیَا لِلْآخِرَةِ وَالْآخِرَةَ
لِلدُّنْیَا وَلٰکِنْ خَیْرُکُمْ مَنْ اَخَذَ هٰذِهٖ وَ هٰذِهٖ ای نورستهٔ باغ زهادت زهد نه آنست که هرچه خورند حلال
خورند روزی درویشی را دیدند طعامی لذیذ میخورد گفتند این چه طعام لایق زهد است درویش گفت
ای خواجه ما در دنیا مهمانیم و مهمان را هرچه بدهند باید خورد چنین گویند حسن بصری رحمة الله علیه که از سر تا پای
همه حسن بود فرزدق را پرسید که شنیده ام که اطعمهٔ چرب و شیرین نمیخوری گفت آری عمداً نمیخورم گفت
چرا نمیخوری گفت از آنکه شکر آن نتوانم رسید حسن گفت تو وقتی آب سرد میخوری گفت میخورم
گفت شکر آن میرسی گفت نی. گفت پس طعام لذیذ چرا نمیخوری برو آن هم بخور ای درویش
اگر وقتی بر مائدهٔ توانگر حاضر شوی از اطعمهٔ لذیذ اجتناب منمای و اگر در کلبهٔ درویشی مهمان شوی از نان
بی نمک او هم تنگ مکن و او را تازیانهٔ بینوائی مرنجان **بشنو بشنو** وقتی درویشی توانگری را مهمان
خواند توانگر چون در کلبهٔ بینوائی او نظر کرد روز دوم نقدی بر و فرستاد درویش آن را باز برو
فرستاد و می گفت سزای او ازین بد ترکه ترا بر درویشی خود محرم کند **قطعه**

انخشبی سر فقر مخفی به	نوش خود را ستم تو نیش مکن
گرچه سر دادنی است خلقی را	محرم سر فقر خویش مکن

سلک صد و بیست و هشتم شیران بیشهٔ بضاعت گویند رسمی است چون سگ شکاری را
دنبال صید رها کنند از دور کنند و سگ دنبال صید شکاری بسیار دود بخلاف یوز که یوز را در کمینگاه صید
دارند یوز قصد شکاری اگر یکبار و یا دو بار بیش نکند و دنبال شکاری بسیار نه دود مردم را نیز باید که چون سگ
دنبال رزق بسیار نه دوند اگر چیزی از پیش برسد چون یوز آن را قبض کنند دیگر آنکه چون یوز در شکار کاهلی
کند سگ بیارند و پیش او بزنند تا یوز بترسد مردم را همی باید که انتباه از حال دیگری گیرد اَلسَّعِیْدُ
مَنْ وُّعِظَ بِغَیْرِهٖ ای درویش انتباه اصحاب کهف اول از گربه بود آخر از سگ و تو از آدمی هم متنبه نمی
شوی کی راست آید اگر مرد زیرکی از درد دیگری دردمند شو و از حال دیگری انتباه گیر **بشنو بشنو**
وقتی گرگی در و بائی بخدمت شیری بودند و فضلهٔ که از شیر باقی ماندی ایشان روزگار بدان گذرانیدند

وقتی شیر صید کرد گرگ را گفت که این صید میان سه کس تقسیم کن گرگ آنرا سه پرکاله کرد یکی پیش شیر نهاد و یکی پیش خود و یکی پیش روباه شیر چون آن حال بدید خندید و پنجه بزد و سر گرگ را بپرانید و روباه را گفت این صید میان من و میان تو قسمت کن روباه همه بگرفت و پیش شیر نهاد شیر گفت ای روباه این ادب از که آموختی گفت از سر بریدن گرگ **قطعه**

نخشبی اعتبار عبرت تست	معتبر همچو تو جهان گیرد
صاحب اعتبار اوست که او	عبرت از حال دیگران گیرد

سلک صد و بیست و نهم عاکفان صومعهٔ محبت و زائران کعبهٔ مودت چنین گویند که یکی از علامات معرفت محبت است و لکن من عرفه احبه و من احبه الزم بابه و قیل المحبة میل القلب الی الله و الی ما الیه سمنون را پرسیدند محبت چیست گفت ما خلق الله تعالی شیئا الا و المحبة الطف منه فکیف اعبر عنها لا عبارة له دردمندان درد عشق گویند المحبة علة فیها راحة لا یبلغ بکل شفاء عزیز من طرفه دردی باشد که در وی همه دارو ها مندرج و در دواء و نگر و دیگر و محبت صاحب آن در وادی دردنگر و شد و نقد در وی خود را بنراد و نفر و شد و چشم از دیدن غیر دوست چنان بندد که کوردلان چنان تصور کنند که او کور است قیل ان عمر بن عبد العزیز کان اذا اخرج الی طریق غمض عینه مخافة ان یری ما ینکر اندر آنچه شبلی محجوب شد کحالی بروی رفت و گفت اگر بگوئی من چشم ترا معالجتی بکنم شبلی که بینای علم طریقت بود بانگ بروی زد و گفت ای بطال من بصد حیله یکبار چشم از دیدن غیر محبوب فرو بسته ام تو می خواهی آنرا باز کشائی بیا تا میل محبت و بیده ترا کور کنم تا تو هم بعد از ین بطریق من هیچکس را نه بینی مگر خدای تعالی و تقدس را **عزیز** من محبت خدا محبت طاعت خدا باشد و اگرنه این خاکی را با آنچنان پاکی چه محبت بنده چه کند که خداوند خود را دوست ندارد اما در آن می باید کوشید که خداوند بنده را دوست دارد **شنو شنو** وقتی مردی بر مهتر یوسف صلوات الله و سلامه علیه و گفت من ترا دوست میدارم مهتر یوسف گفت من نمیخواهم که مرا جز خدای تعالی کسی دوست دارد فان ابی احبنی فطرحنی اخوتی فی الجب و ان امرأة العزیز احبتنی فالقتنی خدا مها فی السجن **قطعه**

نخشبی دوستی حق را باش	که درو نیست جز همه نعمت
خلق را بهده چه داری دوست	نیست این دوستی مگر زحمت

سلک صد و سی ام قیل لا یجوز فی دور الفلک و لا فی ترکیب الطبائع و لا فی القیاس و لا فی الوهم و لا فی الممکن و لا فی الواجب ان یکون محب و لیس للمحبوب الیه سبیل ای عاشق محبت از چوب باید آموخت که اگر اره بر سرش رانند چون زکریا سر نخارد و اگر در آتش اندازندش چون ابراهیم دم نزند چنین گویند که پیش از آنکه در مسجد رسول علیه السلام منبر بر آرند حضرت رسالت چون خطبه کردی متصل ستون شدی آن روز که منبر بر آوردند پیغامبر صلی الله علیه وسلم بالا منبر رفت از شوق پیغامبر صلعم آن ستون چنان در ناله شد که همه حاضران از ناله او در ناله شدند انس میگوید من دران جمع حاضر بودم تا آنکه پیغامبر خطبه میکرد آن ستون می نالید چون پیغامبر علیه السلام از منبر فرود آمد آن ستون را در کنار گرفت آنگاه از نالیدن بایستاد **شنو شنو** خاک حبشه را فرو بیختند ذره در وی برآمد و خاک روم را فرو بیختند ذره عشق برآمد و خاک فارس را فرو بیختند ذره سوز برآمد از ان ذره درد بلال را آفریدند و از ان ذره عشق صهیب را و از ان ذره سوز سلمان را و این ندا در چهار حد عالم در دادند بلال سید الحبشه و صهیب سید الروم و سلمان سید الفارس نمیدانم سحرهٔ فرعون از کدام در در آمدند تا ما بهدران در در آئیم هلال و بلال چه کردند تا ما هم همان کنیم اما آنچه ایشان کردند مگر هم ایشان توانند کرد خلوت یحیی آن روز بود که او را در آتش می انداختند و خلوت زکریا آن روز بود که او در کشاکش اره بود و آن اره بر فرق آن ثابت قدم نهادند کسی از وی پرسید این ساعت چه میخواهی گفت میخواهم که نیمی از من در مشرق آویزند و نیمی در مغرب تا جهانیان بدانند راهی که ما قدم نهاده ایم چنین خونخوار راهی است که با وجود خود قدم نتوان نهاد **قطعه**

نخشبی را وجود که بوده ست	انده و دلبران بلاکش کرد
عشق در من نشان من نگذاشت	بس وجودی که وجد خاکش کرد

سلک صد و سی و یکم اعتبار حاذق یعنی فقرا صادق که علت فسق را مداواة ایشان توانند کرد

چنین گویند که العالم طبیب الدین والدراهم داؤه فاذا کان الطبیب یجر الداء الی نفسه فکیف یداوی غیره ای برادر اول دیناری که در جهان مهر زدند ابلیس آنرا ببوسید و بر چشم نهاده می گفت ای دینار تا از سبب دوستی تو چند کس دوست من خواهند شد **عزیز من** چون فقر در امور دین همه وقت اقتدا بعلما می کنند در ترک دنیا علما را می باید که اقتدا بفقرا کنند فقیه ابو اللیث میگوید چون علما بجمع کردن مال حلال مشغول گردند عوام خلق در شبه افتد یعنی شبه خوار شوند و چون علما شبه خوار گردند عوام خلق حرام خوار گردند و چون علما حرام خوار گردند عوام خلق کافر شوند نعوذ بالله من ذلک **عزیز من** عالم می باید که درویش باشد و درویش می باید که عالم بود و عالم که در وی چاشنی فقر نیست سبعی است ضاری و درویش که در وی حلاوت علم نیست عامی است در بیکاری چنین گویند وقتی بزرجمهر که کوکب فلک دقایق بود درویشی را دید که او تقاضای جاهل بود گفتن گرفت مسکین این شخص نه از سبب فقر دینار خود را اصلاح می تواند داد و نه از سبب جهل عقبی خود را سر و پا می تواند کرد یعنی فساد دنیا او از سبب فقر اوست و فساد آخرت او از سبب جهل او **بشنو بشنو** چنین گویند وقتی دو برادر بودند یکی را هوس علم و دوم را هوس زهد بود آن متعلم هر بار او را گفتی اول چیزی بخوان بعد از آن بدین کار مشغول شو که زاهد بی علم بغایت شنیع و سمج باشد او این سخن نشنید تا کار بجای رسید که ترک علم امانت گرفت و بر قله کوهی ساکن شد و آنجا عبادت کردن گرفت چون این متعلم عالم شد و بانواع علوم حاوی گشت گفت اکنون بروم آن برادر را به بینم که کار خود را تا کجا رسانید چون بر سر آن قله رسید جای دید در غایت نزاهت او بنماز مشغول گشته چون از نماز فارغ شد و شرط مصافحه بجا آورد بوی زشت در دماغ آن متعلم رسید گفت در چنین جای این بوی زشت از کجا می آید او گفت از من می آید گفت بر تو اینچنین بوی چرا کند گفت چند روز شد که بوی در غایت خوش بمشام من رسید گفتم چون من بتطهیر تن و ریاضت نفس مشغولم اینچنین بوی در دماغ من چه کند از نجاست دو بلیته کردم و در بینی نهاده ام متعلم گفت ای برادر من نمیگفتم که چیزی بخوان با نیم سیر نجاست نماز گزاردن کی روا باشد

قطعه	نخشبی فقر بالعلوم نکو آنچه در آدمی بکار آید		شهد بی منفعت همه زهر است فقر با علم و علم با فقر است

سلک صد و سی و دوم حکی عن الله تعالی قال فی بعض الکتب عبدی افعل ساعة واحدة تنال ابدا حق افعل فی الایام تنال ما ترید **عزیز من** کدام تجارت خواهد بود از بن بر بح تر که کسی بیک ساعت سعادت ابدی کسب کند اما کاسب این کسب کجا ساکنان این عالم و دنیا طرفه قومی اند خداوند را رزاق دانند و اعتماد بر کیسه خود کنند و خود را بنده دانند و کار آزادان کنند در جهان حریت یا عبودیت عبودیت بتعریف محتاج نیست بندگان دانند که بندگی چه باشد اما بشنو حریت چیست قیل الحریة اعراض عن الکل والاقبال علی من له الکل حسین منصور می گوید هر بنده که مقامات عبودیت را بکلی طی کند او را حر خوانند ذلک مقام الانبیاء والصدیقین جنید را پرسیدند رحمه الله اگر بر سالک از دنیا آن مقدار مانده باشد که مص حصاة کنند او را حر گویند قال المکاتب عبد ما بقی علیه درهم بزرگی میگوید من کان فی الدنیا حرا من الدنیا فهو فی الآخرة حر من الجنة **عزیز من** کسیکه طریق عبودیت را کما حقه مسلوک داشت حر حقیقی همو است قال الحسن من اراد الحریة فلیصل العبودیة اندر آنچه زلیخا از عشق یوسف ضعیف و نحیف بی جمال و کمال شد روزی بر رهگذر یوسف نشسته بود دبدبه یوسف بر آمد زلیخا چون دبدبه معاینه کرد دور باش آه از دود بار خانه جگر برکشیدن گرفت و گفت آری تقوی از انهاست که عبید را احرار کنند و هوای نفس از انهاست که احرار را عبید گردانید ندای ای برادر ترا از برای بندگی آفریده اند تو لستم دعوی خواجگی میکنی کی راست آید **بشنو بشنو** روزی بشر حافی پیش در خانه میگذشت در آن غوغای شنید پرسید در خانه چه میشود گفتند خصم این خانه شراب میخورد در نزد کنیزکی برون آمد پرسید خصم این خانه بنده است یا حر گفت حر گفت راست میگوئی اگر او بنده بودی کار بندگان کردی

قطعه	نخشبی همچو بندگان می باش کار احرار کار احرار است		ورنه آفاق بر تو خنده کند بنده باید که کار بنده کند

سلک صد و سی و سوم اہل فکرت کہ از تفکر و در اندیشہ امور عالم علوی و سفلی معلوم و مفهوم ایشان ست چنین گویند کہ تفکر بدرجه از عبادت بالاتر ست بنا بر آنکہ در بهشت از مومنان عبادت منقطع خواهد شد اما تفکر نه وَمَا كَانَ عَلَى اللّٰهِ دَوَامٌ فَهُوَ اَصْلٌ مِثْلُ التَّوْحِيْدِ وَالْمَعْرِفَةِ و فکرت بر پنج وجه است فِكْرَةٌ فِي اٰيَاتِ اللّٰهِ تَعَالٰى يَتَوَلَّدُ مِنْهُ الْمَعْرِفَةُ وَفِكْرَةٌ فِي اٰلَاءِ اللّٰهِ تَعَالٰى يَتَوَلَّدُ مِنْهُ الْمَحَبَّةُ وَفِكْرَةٌ فِي وَعْدِ اللّٰهِ تَعَالٰى يَتَوَلَّدُ مِنْهَا الرَّغْبَةُ وَفِكْرَةٌ فِي وَعِيْدِ اللّٰهِ تَعَالٰى يَتَوَلَّدُ مِنْهَا الرَّهْبَةُ وَفِكْرَةٌ فِي جَفَاءِ النَّفْسِ يَتَوَلَّدُ مِنْهَا الْحَيَاءُ **عزیز من** تفکر در خلق جایز است اما در خالق نه اگر کسی خواهد همه وقت سنی ماند باید که پیوسته در اندیشهٔ اثبات عبودیت باشد نه در اندیشهٔ اثبات ربوبیت **بشنو بشنو** چنین گویند وقتی مولانا فخر الدین رازی در سفری از اسفار خویش در جوار نطلے فرود آمد زال رستم سعر کہ معرفت بود چون غوغای او شنید یکی از مریدان خود را گفت برو سلام من این بزرگ را برسان و بگو تو خدای تعالی را شناختی و یا نه هنوز چون مریدان پیغام درست بمولانا رسانیده بود که مولانا تبسم کرد و گفت برو او را بگوی با من که چندین کتاب در اثبات وحدانیت خدای نبشته ام تو مرا چگونه میگوئی که خدای را شناختی و یا نه هنوز چون این سخن بزال رسیده بود گفت برو او را بگوی من نمیگویم که خدای را شناخته چه گوئی بیش از آنکه تو چندین کتاب در اثبات وحدانیت او نوشته بودی وحدانیت او ثابت نبود از برای این مهم قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ بسنده است برو بکاری بهتر از این مشغول شو **قطعه**

نخشبی نکتهٔ وحدتش که رسد	چه سها در سیان مه گوید
شرک از سر وحدتش پرسد	وحده لا شریک له گوید

سلک صد و سی و چهارم کله داران دار الملک فقر چنین گویند کلاهی که درویشان بر سر نهند بر دو نوع ست یکے را لاطیه گویند و دوم را ناشزه خوانند لاطیه کلاهی باشد که با سر متصل باشد و ناشزه کلاهی باشد که از سر قدری بلند تر بود و تاجدار لولاک صلی الله علیه و علی آله

از و نخواهد و وقت او را همانقدر او مشغول ندارد و هم ایشان گویند اَلدُّنْيَا سُوْقُ الْمُسَافِرِيْنَ فَلَيْسَ لِلْعَاقِلِ اَنْ يَشْتَرِيَ مِنْهَا فَوْقَ الْكَفَافِ و نزدیک بعضی از ترک نه همین ترک درم و دینار مراد ست بلکه از ترک هر چه غیر از خداست ترک او مراد است لے برادر زنهار ترا این وهم زحمت ندهد که اگر من ترک همه عالم گیرم همه عالم ترک من گیرد هر که از برای خدا ترک خلق گیرد خلق هرگز ترک او نگیرد **بشنو بشنو** بزرگی می گوید در بیابانی شبانی را دیدم که نماز میگزارد و گرگ گوسفندان او را نگاه میداشت گفتم گرگ با گوسفند کی باز صلح کرد گفت لَمَّا صَلَحَ الرَّاعِيْ مَعَ الرَّبِّ صَلَحَ الذِّئْبُ مَعَ الْغَنَمِ **قطعه**

نخشبی گریه ساز پیشهٔ خود	تا جهان زیر خندهٔ تو بود
گر تو در بندگی نکو باشی	همه آفاق بندهٔ تو بود

سلک صد و سی و پنجم شیران بیشهٔ تجربه گویند قاعده است که سگ در وقت رفتن در چپ و راست بسیار نگرد اما شیر در راه سر افگنده رود و نظر در چپ و راست نکند امیر المومنین علی کرم الله وجهه که شیر بیشهٔ دین بود هر وقت که در مسجد در آمدی سر فرو افگنده و پشت دو تا کرده آمدی وقتی اولیائی پرسید تو که بر پشت هیچ باری نداری پشت دو تو کرده چرا می آئی گفت که ام بار از آن گران تر که از حمل آن آسمان و زمین و جبال ابا کرده اند و ما تحمل کرده وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ الآیه آری تنخت نشان مخنثان راه دین ست نه علامت مردان راه یقین وقتی عبد الله مرزوق را در گریه دیدند گفتند اَرَاكَ بَكَيْتَ اَمْ رَحِمْتَ گفت فَمِنْ حَقِّ الْعَبْدِ الْعَاصِيْ الْهَارِبِ اَنْ يَرْجِعَ اِلٰى بَابِ مَوْلَاهُ بَاكِيًا لَوْ اَمْكَنَنِيْ لَجَثَتُ عَلٰى رَأْسِيْ **عزیز من** اگر کسی خواهد که قدم درین راه نهد اینک چنین نهد که این جوانمردان دین نهاده اند و این قاعده مسلم نشود تا کسی خانهٔ دل را از محبت دنیا و تحقیق او بکلی خالی نگرداند آری هر درویش بد طینت از دوستی دنیا بهشت را باد داد و تو دل از دوستی دنیا کنده و خالی نکرده میخواهی در بهشت روی کے راست آید آدم علیه السلام در بهشت گناه کرد در دنیا گریست و تو در دنیا گناه میکنی میگرئی مگر در بهشت خواهی گریست هیچ معلوم نیست که

تبر سند یعنی خواهد آمرزید یا نه و علامت شقاوت آنست که معصیت کنند و امید دارند که عاقبت خواهد بخشید **نشنو نشنو** بایزید قدس الله سره العزیز هر بار که سلام نماز بدادی هر دو دست برروی نهادی گفتند این چیست گفت می ترسم نباید که این نماز من برروی من باز زنند ای درویش مردان کارها چنین کرده اند و خود را همه وقت در نظر خود و نظر خلق خوار داشته **قطعه**

	نخشبی غیر خلق چیزی نیست		حال معلوم از تمیز شود
	هر که نزدیک خلق خود ارزید		نزد خالق همو عزیز شود

سلک صد و سی و ششم ائمهٔ حقیقت گویند بنده چنانچه باقوال بنده است می باید که بافعال هم بنده باشد وقتی طائفهٔ یحیی معاذ را گفتند ما را پندی بده گفت کُونُوا عَبِیدًا ای یا فعالکم کما کنتم عَبِیدًا باقوالکم آری چنان باش که بنمائی و چنان بباش که نمائی و چنین بودن و چنین کاری ست بس عظیم وقتی حسن بصری یکی از یاران خود را گفت تو چرا خلق را نصیحت نکنی گفت اِنِّی اَخَافُ اَنْ اَقُولَ مَالَا اَفْعَلُ حسن گفت یَرْحَمُکَ اللهُ وَاَیُّنَا نَفْعَلُ مَا نَقُولُ **عزیز من** طائفه که قول ایشان موافق فعل باشد کم باشند اما طبقه که فعل ایشان مخالف قول ایشان است بسیار اند حکما گویند کَانَ النَّاسُ عَلٰی اَرْبَعَةِ فِرَقٍ اَلْفِرْقَةُ الْاُوْلٰی کَانُوْا یَفْعَلُوْنَ وَلَا یَقُوْلُوْنَ وَلَا یَعْرِفُوْنَ ثُمَّ صَارُوْا یَقُوْلُوْنَ وَیَفْعَلُوْنَ ثُمَّ یَقُوْلُوْنَ وَلَا یَفْعَلُوْنَ ثُمَّ لَا یَقُوْلُوْنَ وَلَا یَفْعَلُوْنَ ای برادر از گفتن و ناگفتن کاری پیش نرود و کاری باید کرد اگر از کارهای نیک هم نمیتوانی کرد باری گفتن هم بگذار در عهد دولت رسول الله علیه السلام مردی پسری داشت بغایت فاسق آن پسر وفات یافت پدر بر و نماز نگذارد فَقِیْلَ لَهٗ لِمَ تَرَکْتَ الصَّلٰوةَ عَلٰی اِبْنِکَ قَالَ اِنَّهُ ابْنُ سُوْءٍ فَقِیْلَ لَهٗ قَدْ صَلّٰی عَلَیْهِ مَنْ هُوَ خَیْرٌ مِّنْکَ یَعْنِی النَّبِیَّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَمَلٰئِکَةُ السَّمَاءِ قَالَ لِمَ قِیْلَ لِاَنَّهٗ کَانَ فِیْ شُرْبِ الْخَمْرِ یَوْمًا سَمِعَ اَنَّ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ قَدِمَ مِنْ سَفَرٍ سَالِمًا فَفَرِحَ بِذٰلِکَ فَغَفَرَ اللهُ تَعَالٰی لَهٗ بِتِلْکَ الْفَرْحَةِ آری حضرت واهب المواهب تعالی و تقدس باندک پذیری معروف ست و به بسیار بخشی موصوف اگر امروز یک سجده تو قبول افتاده است فردا سر تو که باشد **نشنو نشنو** زبیده را بعد فوت در خواب دیدند گفتند با تو

بلامت واپس شریف آورده مسرور گشت پس به بخشید او را خدا تعالی بسبب این سرور

چه معامله گذشت گفت مرا بیامرزیدند گفتند بکدام طاعت گفت وقتی بر پشت فیل سوار شده میرفتم و قرآن میخواندم چون بآیت سجده رسیدم خواستم بهمانجا سجده کنم نقیبان حضرت الٰهی بانگ بر من زدند که ای ضعیفه چون تو کسی آن درگاه را بر پشت پیل سجده کند چه اگر سجده سهو بود از من قبول افتاد و سبب مغفرت شد **قطعه**

	نخشبی عجز ساز پیشهٔ خود		شاهبازان بپر پرند همه
	زان سوی کائنات هر همه وقت		عجز و بیچارگی خرند همه

سلک صد و سی و هفتم قَالَ سَهْلُ بْنُ عَبْدِ اللهِ لَمَّا خَلَقَ اللهُ تَعَالٰی الدُّنْیَا جَعَلَ فِی الْجُوْعِ الْعِلْمَ وَالْحِکْمَةَ وَجَعَلَ فِی الشِّبْعِ الْجَهْلَ وَالْمَعْصِیَةَ ای ثمرهٔ شجرهٔ فطرت ثمرهٔ جوع همه رحمانی ست و نتیجهٔ شبع همه شیطانی ست سعادتی چون علم و حکمت در گرسنگی مدرج کرده اند و شقاوتی چون جهل و معصیت در سیری تعبیه گردانیده محمد حسین گفتی اَلدُّنْیَا یَوْمٌ وَلَنَا فِیْهَا صَوْمٌ یعنی ما را از دنیا هیچ نصیبی نیست خود نصیب کامل کسی را باشد که او را از دنیا نصیبی نباشد شبلی رحمة الله علیه در اول حال قباپوش بود چون قبا با گلیم بدل کرد چهار صد هزار دینار در دجله انداخت گفتند انچه کردی گفت خاک بآب اولی تر گفتند چرا بکسی ندادی گفت چیزی که بر خود روا نداری بر دیگران هم روا نباید داشت که از قاعدهٔ انصاف خارج باشد که من حجاب از دل خود برداشتم در دل دیگران مسلمانان نهم اگر این نیکو بودی هم من بیرون نینداختمی آری کسی را که خصم چون ملک الموت در قفا باشد اگر او خود را باشغال دنیاوی مشغول کند از همه نادان همو باشد سلطان تخت خلافت گفتی صلوات الله و سلامه علیه دنیا بی ملک الموت دانگی نیرزد گفتند چرا گفت لِاَنَّهٗ یُوْصِلُ الْحَبِیْبَ اِلَی الْحَبِیْبِ اما بنده نخشبی گوید دنیا با ملک الموت دانگی نیرزد اگر گوید چرا باید گفت چون می باید مرد و هر چه هست می باید گذاشت اگر چه همه دنیا بدانگی بفروشند نادان کسی باشد که خریداری او کند ایکه از مرگ چنان فراموش کرده گوئی همین دیگران خواهند مرد **نشنو نشنو** وقتی بقالی نزدیک دروازه دکان داشت همه وقت کوزه موجود داشتی هر بار که از آن دروازه جنازه بیرون بردندی او خشته

در آن کوزه انداختی بعد از ماهی شمردی که چند شدند گفتی درین ماه چندین کس در کوزه شدند. اتفاقاً او هم بمرد بعد از مدتی دوستی از دوستان او از آنجا رسید او را ندید پرسید نقالی که درین دکان نشستی چه شد گفتند او هم در کوزه شد **قطعه**

نخشبی مرگ وارو یست گزو	گر سلیمان ست همچو مور شود
هیچکس را ز مرگ نیست گزیر	گورکن هم شبی بگور شود

سلک صد و سی و هشتم شهنشاهان تخت ریاضت که نفس خود را همه وقت در شکنجه ریاضت داشته اند چنین گویند بنده خائف کسی باشد که او از نفس خویش بیش از ان ترسد که از ابلیس زیرا که ابلیس از بنده منفصل ست و نفس بنده با بنده متصل و عقلا از خصم قریب بیش از ان ترسند که از خصم بعید و لهذا چون ملوک کسی را خواهند که هلاک گردانند آنکه بر و قریب تر است همت اول هلاک او گمارند **عزیز من** تیر کید نفس را جز سپر عنایت لم یزلی دفع نتوان کرد **بشنو بشنو** احمد خواجه خضرویه میگوید بعدنا انکه من نفسی خود را در تحت امر کرده بودم و بشکنجه ریاضت سر و پای او را کوفته گردانیده روزی نشاط غزوی در وافتاده گفتم ای نفس هرگز از تو رغبتی درین کار نیامدی ترا زیر این کیدی خواهد بود دگر کید تو آنست که من ترا همه وقت در شکنجه داشته ام همه روز روزه بمیداریم میخواهی که بحکم شرع رخصت روزه بخوری و رخصت سفر را دستوری خود سازی نفس گفت که با خود دام و زعهد کرده ام که هیچ روزه نخوردم و حکم حضر و سفر یکی دارم گفتم هر روز در حضر چهار صد رکعت نماز میگزاری گفت در سفر هم بگزارم گفتم چون از گوشه برون آئی با خلق انس گیری و ریاضت چندین گاه چرا باطل کنی گفت با خلق انس نگیرم چون از جوابهای نفس عاجز شدم گفتم خداوندا این نفس را در زیر این چه غرضی است در سر نفس زود خواند غرض از رفتن خود با صاحب خود در میان نه نفس گفت ای احمد این همه که تو بر شمردی غرض من از نیها نیست اما غرض من آنست که تو مرا هر بار بخنجر نام ازی کشتی اگر مرا بغزو بری تواند بود که هم یکبار کشته شوم **قطعه**

نخشبی شد خراب و هیچ نکرد	خانهٔ نفس خویشی را ماله
دیگران گر ز نفس ناله کنند	نفس او می کند از و ناله

سلک صد و سی و نهم بباید دانست که اویس قرنی رحمة الله علیه قبلهٔ تابعین و قدوهٔ اربعین و آفتاب نهان و نفس رحمان بود کرات خواجه ثقلین روی سوی سمت اویس کردی و گفتی انی لاجد نفس الرحمان من جانب الیمن و در خبر است که فردای قیامت حضرت صمدیت هفتاد هزار فرشته گوناگون بر صورت اویس در وجود آرد تا اویس در میان ایشان شده در عرصات در آید این چیست اویس در دنیا مارا در مرقع بینوائی پرستیده است و او آنجا جز ما کسی را نشناخته است امروز باید که او را کسی جز ما نشناسد چنان گویند فردا خواجه علیه الصلوة والسلام از کوشک خود برون آیند چنانکه کسی مر کسی را طلب کند و او را طلبد خطاب الٰهی آید کرامی طلبی گوید اویس را خطاب آید او را در دنیا ندیدی اینجا هم نمی بینی گوید الٰهی او کجاست. فرمان آید فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر گوید چو نست که او مرا میخواهد که به بیند فرمان رسد محمدا از برای ما تر انه بیند کسیکه مارا دید ترا چه بیند دیدن تو بی ما چه سود دارد و دیدن ما بی تو چه زیان دارد **در نقل است** چون نزدیک رسید که حضرت رسالت صلی الله علیه وعلی آله وسلم ازین عالم دران عالم خیمه زند پرسیدند یا رسول الله مرقعهٔ تو بعد از تو که بدهند فرمود اویس را بعد از مدتی فاروق و مرتضی بطلب او بیرون آمدند نشان او می پرسیدند گفتند او شتربانی است که شتران را می چراند و بشیران ماند که هیچ وقت در آبادانی نیاید بطلب او بسیار در صحرا اگر دیدند او را بصحرائی یافتند مرقعهٔ رسول علیه السلام بدو دادند و گفتند که فرمان پیغمبر ما علیه السلام همچنین است که این را بپوش و وقت پوشیدن این مرقعه باید که امری را فراموش نکنی مرقعه بستد و در گوشه رفت و می گفت ای خداوندا این مرقعه نپوشم تا امت محمد تمام بمن نبخشی در سر افرو خواند که بعضی را بتو بخشیدم گفت نی تمام میخواهم او همدرین گفتگو بود که عمر و علی رضی الله عنهما نزدیک او رفتند که درین گوشه چه میکند چون ایشان را دید گفت افسوس که تعجیل کردید و مرا از وقت من بیوقت گردانید و گرنه من این مرقعه را نپوشیدمی تا تمام امت رسول علیه السلام بمن ندادندی چون امیر المؤمنین عمر رضی

بچشم باطن عظمت درجهٔ او دید میگفت کسی باشد که این خلافت از من رایگان بستاند بعده عمر فرمود ای درویش چرا در عرب نیامدی و رسول عم را ندیدی گفت شما دیده اید گفتند ما همه وقت در آن حضرت بودیم گفت شما ندیده بودید که دندان مبارک رسول علیه السلام خسته شده بود گفتند دیده بودیم پس گفت چرا دندان خود را سالم ماندید بعد از آن دندان خود را نمود که هر سی و دو دندان او شکسته بود بسبب آنکه موافقت رسول علیه السلام که بدان دندان که شکسته است درین داخل بود پس عمر گفت مرا دعائی بکن گفت هر روز در تشهد اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیْ وَلِلْمُؤْمِنِیْنَ میگویم درین دعا داخلی چون زمانی بگذشت مرقع پوشید و ایشان را معذرت کرد که زحمت دیدید باز گردید آمدن قیامت نزدیک است من بساختن زاد آن مشغولم چنین گویند هیچ وقت او شب نخفت یکشب گفتی هٰذِهٖ لَیْلَةُ الْقِیَامِ و شب دیگر گفتی هٰذِهٖ لَیْلَةُ الرُّکُوْعِ شب دیگر گفتی هٰذِهٖ لَیْلَةُ السُّجُوْدِ وقتی او را گفتند ای اویس شبهای بدین درازی بر یکحال بسر می توانی برد گفت در سجده سبحان ربی الاعلی بسیار گفتن سنت است من یکبار نمیتوانم گفتن که همان ساعت روز می شود وقتی او را پرسیدند چگونه اوقات خود را میگذرانی گفت بامداد که بر می خیزم ندانم که شبانگاه خواهم زیست یا نه چون شب در آید ندانم که بامداد خواهم زیست یا نه هم او گفتی اَلسَّلَامَةُ فِی الْوَحْدَةِ و ازین تنهائی مراد آنست که در خدمت فرد باید بود وحدت آن باشد که خیال غیری را مدخل نباشد هم او گفتی طَلَبْتُ الرِّفْعَةَ فَوَجَدْتُهَا فِی التَّوَاضُعِ وَطَلَبْتُ الرِّیَاسَةَ فَوَجَدْتُهَا فِی النَّصِیْحَةِ وَطَلَبْتُ الْمُرُوَّةَ فَوَجَدْتُهَا فِی الصِّدْقِ وَطَلَبْتُ الْفَخْرَ فَوَجَدْتُهٗ فِی الْفَقْرِ وَطَلَبْتُ النِّسْبَةَ فَوَجَدْتُهَا فِی التَّقْوٰی وَطَلَبْتُ الرِّزْقَ فَوَجَدْتُهٗ فِی الْقَنَاعَةِ وَطَلَبْتُ الرَّاحَةَ فَوَجَدْتُهَا فِی الزُّهْدِ چنین گویند چون ازین عالم دران عالم رفتن او را نزدیک آمد در غزوی با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه موافقت کرد همانجا درجهٔ شهادت یافت عَاشَ وَحِیْدًا وَمَاتَ فَرِیْدًا وَاُحْشِرَ شَهِیْدًا ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ

قطعه

نخشبی دولتی ست تنهائی	تا چه دولت که مرد تنها برد
هر که تنها بزیست با حق زیست	وانکه با حق نزیست تنها مرد

سلک صد و چهلم بباید دانست که حسن بصری رحمة الله علیه کعبهٔ عمل و علم و قبلهٔ ورع و حلم بود مشایخ او بسیار ست مادر او از موالی ام سلمه رضی الله عنها بود چون مادر او بکاری مشغول شدی حسن گریستن گرفتی ام سلمه جامهٔ شیر خود در دهن او نهادی قطرهٔ چند از شیر فرود آمدی حسن او را مکیدی هر چه در حسن بود از برکت آن شیر بود چون در دنیا آمد او را پیش عمر رضی الله عنه بردند فرمود سَمُّوْهُ حَسَنًا فَاِنَّهٗ حَسَنُ الْوَجْهِ و ارادت او با امیر المؤمنین علی بود رضی الله و خرقه از و داشت و او در ابتدای حال گوهر فروشی کردی لهذا او را حسن لولوی هم گفتندی بعده ترک تجارت گرفت و در شهر بصره ساکن شد و کار ریاضت و مجاهده بجائی رسانید که در حیز تقریر نیاید هر هفته یکبار تذکیر کردی چون بالای منبر رفتی اگر رابعه را ندیدی باز فرود آمدی اگر او را گفتندی چندین هزار مرد آنجا حاضر اند اگر پیره زنی نیست گو مباش تو بالای منبر آئی و وعظ گوئی او جواب گفتی شربتی که ما از برای حوصلهٔ پیلان ساخته ایم در حلق موران نتوانیم ریخت چون مجلس گرم شدی گفتی یَا سَیِّدَةُ هٰذِهٖ مِنْ جَمَرَاتِ قَلْبِكِ وقتی او تذکیر میکرد طائفهٔ بخاستند گفتند که ای خواجه دلهای ما خفته است سخن تو در دلهای ما اثر نمیکند فرمود کاشکی خفته بودی که خفته را امید بیداری است اما دلهای شما مرده است که اصلا در ایشان امید بیداری نیست وقتی او را پرسیدند مومن با مومن حسد کند گفت قصهٔ برادران یوسف را بهمین ساعت فراموش کردید روزی مردی را دیدی گریست گفت چرا می گریی گفت در مجلس سعد قرطبی بودم او میگفت فردا مردی باشد که از شومی گناه خویش چند سال در دوزخ ماند بعده برون آید حسن گفت کاشکی حسن از آنها بودی که باری بعد از چندگاه امید وار خلاص بودی

نقل ست هر بار حسن دعا کردی حبیب عجمی دامن فراز کردی و آمین به نیاز گفتی و با یاران گفتی حقیقت دعای او مستجاب خواهد شد چنین گویند وقتی ابوبکر عمر مقری کودکان را تعلیم قرآن میکرد جانب کودکی بنظر خیانت بنگریست در حال از الف الحمد تا سین من الجنة والناس قرآن را از دل او محجوب گردانیدند بخدمت حسن بصری رفت و واقعهٔ خود باز گفت حسن بغایت متاسف شد گفت شهباز سعادت از ساعد وقت تو بر میده است باز گردانیدن آن مقدور حسن نیست و لیکن

استدلال میکنم بکسی که از برکت دعائی او باز گردد و بدست تو آید و آن خواجهٔ خفیف است ابو عمر
از انجا برون آمد اول در کعبه رفت و زیارت خانهٔ کعبه بگذارد و او را شفیع آورد انگاه بر خواجهٔ خفیف
رفت و ماجرای خود تقریر کرد خواجهٔ خفیف نیز متامل شد بعد از زمانی گوشهٔ چشم جانب آسمان کرده
نگریست در زمان ضیائی در درونهٔ ابو عمر ظاهر شد و حفظی که بود بر قرار اصلی باز آمد بعده پرسید ترا این
که فرستاده است گفت حسن بصری خفیف گفت در شهری که مروی چون او باشد چندین راه بر خفیف
آیند چنین گویند حسن را همسایهٔ بود آتش پرست شمعون نام حسن وقت نزع بر بالین او رفت و
گفت ای شمعون مسلمان شو گفت هشتاد سال آتش پرستیده ام اگر ضامن میشوی و خط نویسی که
خداوند تعالی و تقدس مرا بیامرزد و در بهشت برد مسلمان شوم حسن گفت همچنین کردم و خطی نبشت
و بعدو نموده سپرد شمعون وصیت کرد و گفت که این خطی باید که با من در گور نهند خط در دست
گرفت و کلمهٔ طیب گفت و مسلمان شد چون شمعون ازین عالم در ان عالم رفت و چون او را در خاک
نهادند حسن بغایت متامل شد که انچه فضولی بود که من کردم باری مرا در بهشت خواهند فرستاد
که ضمان دیگری شدم شب آن شمعون را در خواب دید گوئی آن خط در دست گرفته در صدر بهشت
می خرامید پرسید ای شمعون چگونه گفت همچنانکه می بینی حق تعالی مرا بیامرزید و کرده و گفته مرا بدان
کلمه که بگفتم بمن بخشید تو باری از ضمانت خلاص یافتی اکنون این خط خود باز بستان که مرا بدین
احتیاجی نیست حسن از خواب بیدار شد آن خط بعینه در دست خود یافت **قطعه**

نخشبی از خدا مشو نومید	که بصدق درون نزد آن در
اهل دین خود همیشه دل شاد اند	که بر و قفل بسته بکشاوند

سلک صد و چهل و یکم بباید دانست که ابراهیم ادهم که سلطان دنیا و دین و سیمرغ کوه یقین
بود در ابتداء حال عالم در تحت ضبط سلطنت خود داشت وقتی او بر سریر مملکت خود بود مردی
با هیبت در خانهٔ او آمد ابراهیم گفت کجا گفت درین سرای فرود خواهم آمد گفت ای خواجه این سرای نیست
اینخانهٔ من است گفت پیش از تو درین خانه کسی بود گفت بود گفت نشان سرای همین باشد که یکی در آید و دیگری

برود موجب انتباه همین سخن شد پیش او در خانه نشست ابراهیم میگوید پانزده سال محنت کشیدم
انگاه در سر من فرو خواندند کُن عَبداً فاستراحَ حتی یعنی فاستقم کما امرت چنین گویند روزی ابراهیم
درویشی را وید که او از درویشی بر خود می نالید فرمود مگر تو درویشی را رایگان یافته که از وی نالی گفت
ای خواجه درویشی به بها هم ستانند گفت آری من بملک بلخ خریده ام اما چون نیکو بنگریستم
بیش از آن می ارزید هم او گفتی درین راه کامل کسی ست که اگر هر دو عالم بدو دهند خوش نشود
و اگر باز ستانند اندوه ناک نگردد و بهیچ مدح و ستایش غره نشود چند بار ابراهیم در چه رفت
بهیچ وقت آب زمزم نخورد گفتند درین زیر چه سر است گفت وجه رسن و دلو او از خزانهٔ سلاطین است
و در بیت المال ایشان شبهتی ست و آن وجه از وجه نیست وقتی او را پرسیدند پیشهٔ تو چیست گفت نشنیده اند
که کارکنان خدای به پیشه محتاج نه اند روزی بخیلی او را گفت ای بخیل گفت ای خواجه کسیکه ملکی همچو تو نی
را بخشد او را بخیل نتوان گفت وقتی طائفه نشسته بودند ابراهیم میان ایشان در آمد گفتند ای خواجه
باز گرد که از تو بوی دنیا می آید سبحان الله جائیکه با تا بار کی چون ابراهیم این سخن گویند با دیگران چه
خواهند گفت وقتی او را پرسیدند اگر یکی چیزی ندارد و گرسنه است چه کند گفت صبر کند گفت اگر بمیرد گفت
دیت بر کشنده باشد روزی ابراهیم قصد حمامی کرد و چون چیزی بدست نداشت در حمام او را نگذاشتند
میگفت ام ویار نشما دست تهی را در خانهٔ شیطان راه نمی دهند فردا در خانهٔ رحمن چگونه راه خواهند داد
روزی یکی او را برنجانید او را دعا کرد او گفت چگونه است من آنچنان کنم تو این چنین مکافات
بجامی آری ابراهیم گفت من آن ساعت از سبب تو مستوجب بهشت شدم نخواستم که تو از
سبب من مستحق دوزخ شوی آورده اند روزی ابراهیم بسر وقت مستی بگذشت دهان او آلوده
دید آب بیاورد و دهان او بشست و میگفت که در دهنی که نام حق گذشته باشد او را آلوده
نتوان گذاشت چون مست هوشیار شد او را از ان حال اطلاع دادند در زمان توبه کرد ابراهیم را در خواب
نمودند اگر تو دهان او را از آلودگی ظاهر شستی ما بموافقت تو دل او را از آلودگی باطن شستیم وقتی
ابراهیم بر سر کوهی نشسته بود یکی او را پرسید مرد کامل کرا گویند گفت کسی را که اگر او کوه را گوید برو

کوه روان شود در حال کوه در جنبش آمد و خواست تا روان شود ابراهیم تبسم کرد و گفت ای کوه
جمع باش من ترا میگویم **قطعه**

بخشی نرم کن دل سنگین	آنچه نرم است زود گرم شود
هرکه او کوه دل چو موم کند	که به پیشش چو موم نرم شود

سلک صد و چهل و دوم بباید دانست که خواجه ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه سلطان العارفین و برهان المجتهدین بود مآثر و مناقب او بسیار است چنانکه یک روز جنید می گفت ابو یزید میان ما همان شرف دارد که جبرائیل میان ملائکه هم او گفتی نهایت کار جمله روندگان راه توحید بدایت کار ابو یزید است چنین گویند در انچه ابو یزید در شکم مادر بود تا مادر او لقمه شبهه خوردی او دران وقت در شکم بطپیدن آمدی تا مادر او آن لقمه را مراجعت نکردی ساکن نشدی چنین گویند از خانهٔ او تا مسجد چهل گام بود از سبب حرمت مسجد گاهی در خانه آب دهن بدان جانب نینداختی هرگاه که در مسجد آمدی بایستادی و یک لحظه بگریستی اگر گفتندی این چه میکنی گفتی من خود را چون زن مستحاضه می بینم می ترسم اگر درون بروم مسجد آلوده گردد چنین گویند که وقتی ابو یزید در کوچهٔ رفت سگی او را پیش آمده راه بسگ ایثار کرد گفتند این چه بوده است گفت این سگ بزبان حال با من میگفت در ازل از من چه نقصان در وجود آمده بود و از تو چه توفیر حاصل شده که پوستین سگے در بر من کشیدند و خلعت بایزیدی در بر تو افگندند شکرانهٔ این راه بدو ایثار کردم چنین گویند روزی خواجه ابو یزید در راهی می رفت سگے او را پیش آمد خواجه دامن خود را از و چید سگ گفت ای خواجه اگر من خشکم در من هیچ خللی نیست و اگر ترم میان من و تو هفت آب صلح میگردد و اما اگر تو این دامن از سر رعونت چیده اگر تو خود را در هفت دریا بشوئی پاک نشوی خواجه این سخن بشنید گفت ای سگ تو پلیدی ظاهر داری و من پلیدی باطن بیا امروز هر دو یکجا باشیم تا خود پاک که بیرون آید وقتی خواجه احمد خضرویه ابو یزید را گفت ابلیس را دیدم پیش در تو بر دار کرده اند گفت آری او با ما عهد کرده است که گرد بستانهٔ ما نگردد امروز بندوی آمده است و مریدی را وسو

کرده است و جزای وزدان آنست که بادشاهان انهار ابر دار کنند روزی پیش او یکی میگفت عجب دارم از کسیکه خدای را بشناسد و طاعت کند یعنی عجب نباشد که بر جای بماند ابو یزید گفتے اول قدمی که درین راه برداشتم بعرش رسیدم عرش را دیدم چون گرگ دهن آلوده و شکم گرسنه گفتم ای عرش بعضی بحکم الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى مطلوب ما راهم تو نشان میدهند عرش گفت ای خواجه چه جای سخن است ما راهم تو نشان میدهند انا عند المنکسرة قلوبهم ابو یزید را پرسیدند که بنده بدرجه کمال کی رسد گفت وقتیکه عیب خود بشناسد و تهمت از خلق بردارد آنگاه او را بقدر دوری او از نفس خود نزدیک گردانند او را پرسیدند درویش چیست گفت آنکه یکی را در کنج خویش بپای در گنج فرو شود ابو یزید بیشتر مریدان را مجاهده فرمودی هرگه گفتی این چیست گفتے اگر فرعون گرسنه بودی نگفتی انا ربکم الاعلیٰ وقتی او را گفتند چونست که تو بر سر آب بیرون روی گفت آنگاه چه آبروست خس بر آب همی رود وقتی می گفت هر کسی در دریای عمل غرق شد اما دریای عمل در من غرق شد چنین گویند که ابو یزید هفتاد بار بحضرت عزت قرب یافته هر بار که باز آمدی زناری بستی باز بریدی چون آخر عمر شد در محراب شد باز زنار بربست و پوستین بازگونه پوشیده و کلاه بازگونه بر سر نهاده میگفت الهی ریاضت همه عمر نفروشم و نماز هر شب عرض نمیکنم و روزهٔ همه عمر جلوه نمیدهم ختمهای قرآن نمی شمرم اوقات مناجات و قرب باز نمیگویم تو میدانی که هیچ باز نمیگردم این که بزبان شرح می دهم نه از طریق تفاخر و اعتماد است بلکه شرح میدهم که من هرچه کردم از ان ننگ میدارم و این صفت هم تو داده که خود را چنان بدانم که بدگمانی بوده ام هفتاد سال موی در گبری سپید کردم در بیابان اکنون می ترسم و خدای گفتن اکنون می آموزم و زنار اکنون می برم و قدم در دائرهٔ اسلام اکنون می نهم و زبان بشهادت اکنون می کشایم کار تو بعلت نیست قبول تو بطاعت نیست من هرچه کرده بودم همه ناکرده انگاشتم تو هرچه از من دیده و نه پسندیده خط عفو بر روی کش و گرد معصیت از من فرو شوی که من گرد پندار طاعت خود فرو شستم بزرگی او را بعد از وفات در خواب دید گفت مرا پند بده گفت خلق چون دریای بی نهایت اند و در روی انسان بمنزلهٔ کشتی ست

جهد کن تا خود را درین کشتی اندازی و تن مسکین خود را ازین قاعهٔ غرقاب خلاص دهی **قطعه**

نخشبی خلق را غم جان ست	نیست زین غم دو دیده از نم دو
تا توانی ز خلق دوری جوی	هر که از خویش دور از غم دور

سلک صد و چهل و سوم بباید دانست که خواجهٔ جنید رحمة الله علیه شیخ علی الاطلاق و قطب علی الاستحقاق و منبع اسرار و مربع انوار بود و اول و آخر او همه پسندیده و مقبول و محمود خلائق بود سخن او میان اهل طریقت حجت است و او خواهرزادهٔ سری سقطی بود و مرید او بود وقتی سری سقطی را پرسیدند درجهٔ مرید از درجهٔ پیر بلند تواند شد گفت اینک هم امروز درجهٔ جنید از درجهٔ ما بلندتر است مع هذا از حسّاد خلق خلاص نمیتوان یافت چنانچه خلیفه را با او بدگمان کردند روزی خلیفه بر سبیل امتحان کنیزکی که عشق صورت او زهاد را از صومعه بمصطبه بردی بر او فرستاد که برو بگو ای شیخ مرا بزنی قبول کن چون کنیزک در خدمت خواجه آمد و خواجه آثار امتحان در وی معاینه یافت دست دعا برآورد و کنیزک از پای در افتاد و بیجان شد خلیفه چون آن بشنید بغایت متألم شد و میگفت هر که با ایشان آن کند که نباید کرد ضرورة این بیند که نباید دید خواست تا جنید را ببیند گفت این شعلهٔ آتش را در خانهٔ خود نباید آورد بعد از آن روز او بر جنید رفت و گفت ای خواجه از دل چگونه رخصت یافتی که اینچنین صورتی را ناچیز کردی گفت تو از دل چگونه رخصت یافتی که خواستی تا ریاضت چهل ساله درویشی را باطل کنی من درین میان کیستم مکن تا نکند چنین میفرماید مدتی چنان بوده ام که اهل آسمان و زمین بر من گریستند باز چنان شدم که من بر ایشان گریستن گرفتم اکنون چنانم که من نه از خود خبر دارم و نه از ایشان هم او گفتی ده سال بر در دل نشستم و پاسبانی او کرده ام و او را آنگاه داشتم ده سال دیگر دل بر در من نشست و پاسبانی من کرد مرا نگاه داشت اکنون بیست سال است که نه من از دل خبر دارم و نه دل از من هم او گفتی تمام است اِنَّ الْکَلَامَ لَفِی الْفُؤَادِ وَاِنَّمَا جُعِلَ اللِّسَانُ عَلَی الْفُؤَادِ دَلِیْلًا معلوم شد سی سال را نماز قضا کرده ام هم او گفتی شصت سال مرا در جماعت تکبیر اول فوت نشد و اگر در نمازی مرا اندیشهٔ دنیا در خاطر گذشتی آن نماز را باز گردانیدمی و اگر اندیشهٔ عقبی در خاطر

گذشتی آن نماز را باز گردانیدی و اگر اندیشهٔ عقبی در خاطر گذشتی سجدهٔ سهو بجا آوردی چنین گویند جنید خرقه کم پوشیدی وقتی او را گفتند چرا خرقه نپوشی گفت که ساعت در چهار حد باطن من این ندا میکنند لَیْسَ الْاِعْتِبَارُ بِالْخِرْقَةِ اِنَّمَا الْاِعْتِبَارُ بِالْخِدْمَةِ یکی جنید را گفت یکساعت حاضر باش تا با تو سخن گویم گفت ای خواجه سالهاست تا میخواستم یکساعت حاضر شوم دست در نمیدهد بزرگی میگوید شبی پیغامبر صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم فتوی داشتم خواستم تا در دست مبارک پیغمبر دهم جنید حاضر بود مرا بجنید اشارت کرد گفتم یا رسول الله تو جواب فرما فرمود چنانکه انبیا را بجملهٔ امت خود مباهات است مرا بجنید ست جنید میگوید وقتی رحمتی داشتم چون بر من وقت تنگ شد گفتم اَللّٰهُمَّ اشْفِنِیْ در سر من فرو خواندند ای جنید این چه تصرف ست که میان بنده و خدای در می آیی روزی یکی جنید را میگفت خوشی دل چه وقت می باشد گفت آن وقت که دوست در دل باشد همچنان گویند وقتی بجنید یکی هزار دینار آورد تا باشد که قبول کند او را پرسید ازین جنس دیگر هم داری گفت بسیار گفت این هم بر تو به که ازین جنس داری نه بر من که ازین جنس هیچ ندارم چنین گویند وقتی در بغداد دزدی را بر دار کردند جنید چون او را بدیدن رفت بوسه بر پای او زد و میگفت رحمت برین بیچاره باد که در کار خود چنان چست بود که جان در سر کار خود کرد و شبی دزدی در خانهٔ جنید آمد خبر پیراهن جنید چیزی نیافت آنرا ببرد در دزد دیگر بدلال داد و آنرا مُن یزید کرده بود خریدار آشنا می طلبید جنید آن جانب می رفت چون پیراهن خود دید بشناخت گفت ای خواجه بها ستان که آشنای این پیراهن منم روزی یکی بر جنید آمد و از گرسنگی و برهنگی گله کردن گرفت جنید فرمود تو بعد ازین از گرسنگی و برهنگی ایمن باش که او گرسنگی و برهنگی بکسی بدهد که او از آن گله نکند روزی مردی هزار دینار برگرفت که بر جنید برم باز اندیشید که حضرت او حضرت دنیا نیست بدین چه آلوده کنم کنارهٔ آب بود دینار نگان در آب انداخت چون بخدمت خواجه آمد فرمود چیست راهی که بیک قدم توان رفت امروز بهزار قدم پیموده وقتی در دل مریدی از مریدان جنید اندیشهٔ گناه شد تمامی روی او سیاه شد سیوم روز تبدارک او بکوشید خواجه بر و رقعه بنشت که دیری راه چرا قدم بهوش نمی نهی سه روز

است که ما بکار روی تو مشغولیم مرید ازین حال متحیر شد که شیخ را از حال من که خبر کرد وقتی جنید را پرسیدند اخلاص چیست گفت فرض فی فرض یعنی هرچه آن فریضه ست اخلاص هم درو فریضه است گفت بلا چیست گفت بوته امتحان گفت تنها بودن کی درست آید گفت وقتی که از نفس خود عزلت گیرند گفت صحبت که اختیار باید کرد گفت صحبت کسیکه نیکوئی ورحق تو کند و آن او را یاد نماند گفتند حجاب چیست گفت حجاب عوام نفس و خلق و دنیا و حجاب خواص نظر در طاعت و نظر در ثواب و نظر در کرامت گفتند زلت چیست گفت زلت عوام میل از حلال بحرام و زلت خواص میل از بقا بفنا و زلت عارف میل از کریم بکرامت گفتند فرق چیست میان دل مومن و دل منافق گفت دل مومن روزی هزار بار بگردد و دل منافق در هفتاد سال یکبار هم نگردد و گفتند طائفه اند که بر روی آب میروند گفت طائفه که به تشنگی می میرند بهتر از ان طائفه نه گفتند که عام چیست گفت دو حرف تصحیح ملت و تجدید خدمت گفتند مدعی کیست گفت آنکه بی مشاهده الله گوید گفتند سالک کیست گفت کسیکه علم او بیقین رسیده باشد و یقین او بخوف و خوف او بعمل و عمل او بورع و ورع او باخلاص و اخلاص او بمشاهده گفتند نهایت ریاضت کدام است گفت هرگاه که دل خود را باز جویند ملازم حق یابند گفتند تصوف چیست گفت ذکری باجتماع و وجدی با استماع و عملی باتباع و هم او گفتی عارف را چندین مقامات ست یکی از انها فقدان مرادات آنجهان ست گفتند توحید چیست گفت سالها ست علم توحید در نوشته ماند و مردمان از حواشی او سخن میگویند گفتند صحبت و کس کی راست آید گفت وقتی که یکی مر دیگری را گوید ای من گفتند محبت چیست گفت آنکه مراد او خواهنده مراد خود و هم او گفتی اگر یکی هزار سال روی بحق آرد و بعده یک ساعت اعراض کند آنچه دران یک ساعت از و فوت شده باشد بیش ازان باشد که دران هزار سال حاصل کرده باشد یعنی احتمال آن دارد که دران یک ساعت چیزی در دست آرد که هزار سال و در دست نتوان آورد گفتند توکل چیست کسب کردن و یا کسب ناکردن گفت نه آن و نه این اما توکل دل بستن است بوعده بصدق رب العالمین تعالی و تقدس گفتند یقین چیست گفت غم رزق ناخوردن وقتی جنید میگفت خداوندا مرا او دانا بینا بر انگیز گفتند چرا گفت برای آنکه تا کسیکه ترا دیده باشد

من او را نه بینم **نقل** ست که جنید را رحمة الله علیه بعد از فوت در خواب دیدند گفتند از منکر و نکیر چگونه خلاصی یافتی گفت چون آن دو فرشته مقرب با هیبت مرا پرسیدند من ربک من در ایشان نگریستم و بخندیدم گفتم آن روز که پرسنده الست بربکم مرا پرسید و من جواب بلی گفتم شما آن روز کجا بودید کسیکه جواب پادشاهان داده باشد او از جواب غلامان کی اندیشه کند **قطعه**

نخشبی نیک زی چو خواهی رفت تا ندانی که نیک و بد میرد	مرد خوش عیش گوی دولت برد هر که نیکو بزیست نیکو مرد

سلک صد و چهل و چهارم بباید دانست که عبدالله خفیف رحمة الله علیه مقرب احدیت و مقدس صمدیت و برگشیده درگاه و برگزیده الله تعالی بود و او را خفیف ازان گویند که او کار افطار بهفت مویز رسانیده بود وقتی خادم هشت مویز برو داده است که یکی زیادت است آن شب حلاوت عبادت نیافت از خادم حال مویز را تفتیش کرد او گفت من امشب ترا هشت مویز داده بودم گفت هرچه گفت ترا دیدم بغایت ضعیف شده گفتم در تو قوتی حاصل شود او گفت تو دشمن من بوده نه دوست دوست کسی را گویند که مضرت رساند و دوستی آن بودی که مرا شش مویز دادی تا مرا در عبادت بیش ازان حلاوت بودی آن خادم را معذرت کرد و پیش بر خود نگذاشت گویند که پیغامبر علیه السلام بر سر دو نر انگشت پای نماز گذاردی عبدالله خفیف شخصی بوده است که هیچ سنت از و فوت نشده بود خواست که او نیز آن نماز بگذارد و یک رکعت بر سر دو نر انگشت بگذارد و چون خواست بدوم شروع کند گوئی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از محراب سر بر آورده گفت ای خفیف این فعل خاصه منست بدین تعرض مرسان روزی خفیف خادم خود را گفت از برای من زنی خطبه کن همچنان کردند بر چند روز و ماه طفلی در وجود آمد و بمرد آن زن را ها کرد و گفتند در زیر این چه سر بود گفت شبی قیامت را بخواب دیدم مردی را بر صراط دیدم درمانده و طفلی در آمد و دست او را گرفت از انجا بسلامت بگذرانید مقصود من ازین خطبه آن بود که مرا هم طفلی شود و هم در طفلی مرده باشد که چنان محلی دستگیری تواند کرد چنین گویند وقتی دو صوفی از راه دور بدیدن او آمدند او را در خانقاه نیافتند پرسیدند شیخ کجاست گفتند

که در سرای عضد الدوله رفته است صوفیان گفتند درویشان را بر در سرای سلاطین رفتن چه مصلحت این بگفتند و از خانقاه بیرون آمدند ایشان را و زمان باتهامی متهم کردند در سرای عضد الدوله بردند عضد الدوله بقطع دست ایشان حکم فرمود شیخ گفت آری هر که دست اعتقاد از دامن درویشان کوتاه کند دست باد دهد پس ایشان را شفاعت کرد و میگفت ای عزیزان آمدن من بدر سلاطین بعبث نبود آمدن من برای آن بود تا شما را بی دست کردن بگذارم قطعه

نخشبی عیب ازگران مکن	کار بیهوده جز خبث نبود
قول و فعل حکیم می باید	که سر سوزنی عبث نبود

سلک صد و چهل و پنجم بباید دانست که حسین منصور حلاج شیر بیشه تحقیق و شجاع معرکه تصدیق بود و او را حلاج از آن گویند که وقتی جانب پنبه اشارت کرد در زمان محلوج جدا و دانه جدا شده شبلی گفتی گرفت من و حلاج یکی ام و مرا بدیوانگی کردند خلاص یافتم اما او را عقل عقیلی گشت وقتی او را جنید میگفت نزدیک است که تو چوب پاره سرخ کنی گفت آنروز که من چوب پاره سرخ کنم تو جامه اهل تصوف نپوشی چنین گویند آن روز که ائمه بقتل حسین منصور فتوی دادند و جنید در جامه تصوف بود در مدرسه رفت و دراعه و دستار بپوشید آنگاه گواهی بنشست که نحن نحکم بالظاهر وقتی او را پرسیدند صبر چیست گفت آنکه یکی را دست و پا ببرند و او را بردار کنند او جمع باشد و این ماجرا هم بود رفت او در طبقه خویش از کار دیگر داشت چنانکه ابراهیم خواص را پرسیدند در چه کاری گفت راه توکل راست میکنم گفتند همه عمر در عمارت شکم خواهی بود چنین گویند چون واقعه او نزدیک رسید روزی شبلی را گفت خاطر جانب من دار که مرا کاری عظیم در پیش آمده است خلیفه را با او بد کردند که انا الحق میگوید ائمه بر قتل او متفق شدند او را گفتند همچنین گو هو الحق گفت من همان میگویم اما شما میگوئید که او گم شده است

در نقل است آن روز که حسین را در حبس کردند در شب اول او را طلب کردند نیافتند و شب دوم طلب کردند نه او را یافتند و نه زندانیان را شب سوم طلب کردند هر دو را یافتند گفتند این چه بود گفت شب اول من بر دوست بودم از آن مرا ندیدند شب دوم دوست اینجا بود از آن

زندانیان را ندیدند امشب که من اینجا ام هر چه حکم شریعت است بجا آرید چنین گویند در زندان سیصد کس محبوس بودند گفت من شما را آزاد کردم بروید گفتند اگر توانی خود چرا نمی روی گفت من در خدایم و پاس شریعت میدارم پس اشارت بدیوار زندان کرد رخنه ظاهر شد همه بندیان بیرون شدند بامداد او را پرسیدند که بندیان چه شدند گفت همه را من آزاد کردم گفتند تو چرا نرفتی گفت حق را با ما عتابی است از آن ماندم و نرفتم این خبر بخلیفه بردند گفت فتنه عظیم خواهد شد کار او را زود آخر رسانید او را بیرون آوردند سیصد چوب بزدند باشد که از انا الحق گفتن باز ماند زننده چوب گفت هر چوب میزد از هر زخمی آواز فصیح آمدی یا ابن منصور لا تخف شیخ عبد الجلیل صفار میگوید من عجب دارم از آن زننده چوب که در شریعت چه قوت داشت که مثل این آواز در گوش او می افتاد و او چوب می زد آن روز که او را خواهند کشت درویشی او را پرسید که عشق چیست گفت ترا سر عشق امروز و فردا و پس فردا معاینه خواهد شد آن روز او را بکشتند روز دوم بسوختند روز سوم بر باد دادند چون او را برپای دار آوردند پای دار ببوسید و گفت اینک معراج عاشقان اول دست ببریدند گفت آدمی را بستن دست را بریدن آسان کار است امام داور آدمیم که دست صفاتی که کلاه از تاب عرش می رباید آن را قطع کند چون پای ببریدند تبسم کرد و گفت سهل این پای است پای دارم که بدان سفر هر دو عالم میتوان کرد بازوی خون آلوده بر روی مالید گفتند این چه میکنی گفت وضو می سازم لان فی العشق رکعتین لا یجوز وضوءهما الا بالدم صاحبه چنین گویند جمله اعضا او بریده شد مگر پشت و گردن بالا دار مانده این آواز می آمد از آن پشت و گردن انا الحق انا الحق خلیفه فرمود این مرد بعد از مردن فتنه بیش از آن خواهد انگیخت پس روز دوم جمله اعضا او را گرد کردند و سوختند از آن جسد سوخته و خاکستر گشته نیز همین آواز انا الحق می آمد سیوم روز آن خاک را در میان آب انداختند بالای آن از هر ذره خاک او همان آواز می آمد قطعه

نخشبی مرد پاک مردی دان	که بهر موئی خود ثنا گوید
خاک او را اگر بآب دهند	بر سر آب مرحبا گوید

سلک صد و چهل و ششم بباید دانست رابعه عدویه رحمة الله تعالی علیها مخدره خدر خاص و

وستورهٔ سترِ اخلاص بود و ذکر او در سلکِ رجال موجب مواخذه نیست بنابر آنکه زنی که در راهِ خدا مردانه وار رود او را زن نتوان گفت چنین گویند پدر رابعه مردی مقل حال بود سه دختر دیگر داشت چهارم این رابعه شد او را رابعه ازین وجه گویند آن شب که رابعه متولد شد پدر او وجه چراغ نداشت که بدان خانه روشن کند پدر بغایت مضطرب شد همان شب حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و علی آله وسلم در خواب دید که می گفت جمع باش این دختر تو کسی است که فردا هفتاد هزار عاصی از امت من بشفاعت او خواهند گذشت چنین گویند چون رابعه بزرگ شد روزی هزار رکعت نماز گذاردی وبعضی گویند اول حال چند گاه او در مطربی افتاد بعد ازان بدست حسن بصری توبه کرد و در صومعهٔ نشست چون عزم سفر حج کرد کعبه را دید استقبال او کرده چون خانه بدید گفت که من خانه چکنم مرا خصم خانه می باید چنین گویند در راهِ حج چیزی نداشت از مرکب مگر خری که رخت رابعه می برد سقط شد گفتن گرفت الهی پادشاهان با عورت بیچاره چنین کنند که مرا در خانه خود خواندی در اثنای راه خرک مرا بمیرانیدی و مرا در راه تنها گذاشتی هنوز این سخن نیکو نگفته بود که خر بجنبید و بایستاد و تا چند راه چند بار دیگر او را یاری داد چون رابعه را هوس فقر در سر افتاد در سر او فقر خواندن فقر خشک سال قهر ماست که درین راه ظلمات نهاده ایم تا تو هفتاد مقام نگذاری با تو ذکر فکر فقر نتوان کرد اما در هوا نگر در هوا نگریست دریای دیده از خون در هوا ایستاده گفت این چیست گفت این خون دیدهٔ عاشقان است که هم در منزل اول فرو شده اند و نام و نشان ایشان در دو عالم هیچ جا پیدا نیاید چنین گویند وقتی دو صوفی بدیدن رابعه آمدند رابعه دو نان در خانه داشت پیش ایشان نهاد در زمان درویشی بدر رابعه آمد در زمان آن هر دو نان به درویش داد چون ساعتی بگذشت کنیزک بیامد و دستهٔ نان بیاورد که کدبانوی ما بر تو فرستاده است رابعه بشمرد باز فرستاد کنیزک برفت و باز آمد آن نانها پیش رابعه باز نهاد رابعه بستد و پیش صوفیان بنهاد صوفیان گفتند آنچه حال بود گفت دو نان پیش شما نهادم شرمنده شدم درویشی رسید آن هر دو بدو دادم گفتم خداوند تعالی این ساعت بحکم وعدهٔ خویش بیست نان برساند کنیزک اول بار بیاورد هژده نان پیش بیاورد گفتم نان با تو بر

از آن من نیست که میدانم که وعدهٔ خدای دیگرگون نباشد و باز کنیزک بیامد بار دوم بیست آورد گفتم حقیقت از آن منست روزی رابعه در بیابانی بود و آهوی چند گرد بر گرد او بودند حسن بصری در رسید آهوان برمیدند حسن گفت ایشان از من چرا می رمند گفت تو امروز چه خورده گفت پیه بره گفت هرگاه که تو از پیه آهو بره خوری ایشان از تو چگونه نرمند چنین گویند شبی حسن با تنی چند بر رابعه آمد در زاویهٔ او چراغ نبود رابعه دمی برآورد و در سر انگشت دمید تا صبح آن سر انگشت او چون چراغ می سوخت روزی حسن میگفت ای رابعه تو خدای را چون دانی گفت چون تو دانی اما من بیچون دانم وقتی او را گفتند از کجا می آئی گفت از انجهان گفتند کجا خواهی رفت گفت بهمان جهان گفتند در ینجهان چه میکنی گفت نان این جهان میخورم کار آن جهان میکنم هم او را پرسیدند بنده را راضی کی گویند گفت وقتی که در محنت چنان شاکر شود که دیگری در نعمت هم او گفتی استغفار بزبان کار دروغ گویان است هم او گفتی عارف کسی است که از خداوند تعالی دل خواهد چون بیافت در حال هم بخداوند بازدهد روزی یکی از بندگان از اندوه خود می نالید رابعه گفت اگر ترا اندوه بودی خود نالیدن نبودی یکی رابعه را دید عصابه بر سر بسته گفت این چیست گفت سر من درد میکند گفت بعد از چند گاه گفت بعد از سی سال گفت ای خواجه سی سال صحت داد و نه یک روز عصابهٔ شکر نبستی اگر یک شب درد سر داد عصابهٔ شکایت بسته چه کردی وقتی در ایام بهار او را گفتی چرا این ساعت جانب باغ نیائی تا صنع او مشاهده کنی گفت شَغَلَنِی مُشَاهَدَةُ الصَّانِعِ مِنْ مُطَالَعَةِ الصُّنْعِ وقتی طائفه بامتحان بر وی رفتند و گفتند اگر زنان را شرفی بودی وقتی پیغامبری بودی گفت زنان را همین شرف بس است که وقتی میان ایشان کسی نگفت اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی وقتی او زحمت داشت بزرگی به پرسیدن او رفت گفت چرا از خدای تعالی صحت نخواهی گفت چون خواست خداوند در زحمت منست اگر من صحت خواهم خلاف خواست او خواسته باشم و دوست را خلاف کردن روا نباشد پس آن بزرگ گفت ترا بچیزی آرزو میکند گفت من بنده ام و بنده را با آرزو چه کار اگر من بخواهم و خداوند نخواهد این کفر بود روزی مالک دینار بدیدن او رفت او را بغایت مقل حال دید گفت اگر گوئی من از دوستان برای تو چیزی بخواهم گفت ای مالک

عظیم غلط میکنی رزاق من و رزاق ایشان یکی ست اگر خواهد مرا هم بدهد اما چون او نمیخواهد من هم چیزی نمیخواهم و من آن میخواهم که او میخواهد چنین گویند وقتی رابعه خواست شوربای سازد و چه پیاز نداشت مجرد آنکه اندیشه پیاز در خاطر گذرانید مرغی بسری دید و دسته پیاز در دهن گرفته رسید رابعه گفت بیاید که این شیطان باشد و دیگ را بر زمین زد و می گفت شوربائی را که با چندین شبهه سازند نباید خورد و زنان عصر اول از حلال با شبهه احتراز کردندی باز این چه عصر است که مردان از حرام بی شبهه هم احتراز نمی کنند

قطعه	نخشبی ذکر قوت خلق مکن	خود کلامت کلام بی شبهه ست
	قوت گوید حلال بی شبهه	اینک اکنون حرام بی شبهه ست

سلک صد و چهل و هفتم بباید دانست که ذوالنون مصری که یوسف مصر طریقت و یعقوب کنعان حقیقت بود و او را ذوالنون از آن گویند که وقتی در کشتی سوار بود بازرگانی گوهری گم کرد چون او را نا جامه ژنده دیدند گفتند همین دزدیده است با او شدت آغاز کردند او روی جانب اهل دریا کرد و گفت ای اهل دریا اگر ایشان ما را نمی شناسند شما باری می شناسید جمله ماهیان یگان یگان گوهر در دهن گرفته بیرون آمدند او گوهری از آن بستد و بدان گم کننده داد و از کشتی فرود آمد و پائی بر آب نهاد و ناپدید شد اما بارها یاران خود گفتی که ای یاران چنان باید بود که صدیق اکبر رضی الله عنه با پیغامبر صلی الله علیه و علی آله وسلم بود یعنی هیچ در دنیا مخالفت نکرد هم او گفتی حقیقت هیچ طبیبی از آن جاهل تر نباشد که مستان را در حالت مستی علاج کند یعنی سخن گوید از دین با کسیکه او مست دنیاست هیچ سود نکند وقتی ذوالنون نزدیک دیواری نشسته بود دست بر دیوار زد و گفت مردانی که با خدا تعالی راست اند اگر دست بر دیوار زنند و گویند ای دیوار خرمای تر بیرون آر خرما تر از دیوار بیرون آید در حال از آن دیوار خرمای تر باریدن گرفت هم او گفتی بنده را هیچ عزتی از آن بالاتر نباشد که خواری نفس او بدو نمایند و هیچ خواری از آن والاتر نباشد که ذل نفس او از و محجوب دارند هم او گفتی عارف لازم یکحال نباشد زیرا که هر ساعت از غیب بدو حالتی نازل شود او صاحب حالات باشد نه صاحب حالت هم او گفتی جمعیت معرفت حاصل نشود مگر هم معرفت آری آفتاب را نتوان دید

مگر هم بنور آفتاب هم او گوید میباید چنان باشی که حق را یار باشی در خصمی نفس خود نه نفس خود را یار باشی در خصمی حق وقتی او را یکی گفت مرا پندی بده گفت خود را نه پیش فرست و نه پس گفت این سخن چه باشد گفت دم نقد را باش نه گذشته را و نه آینده را چنین گویند چون جنازه ذوالنون بیرون آوردند اتفاقا موذنی در آن ساعت بانگ نماز در مسجد گفت چون بشهادتین رسید ذوالنون انگشت بر آورد و خلق دانستند که او زنده شد جنازه فرو آوردند هر چند خواستند آن انگشتان فرو نشانند نشست همچنان دفن کردند او را این کرامت کم از ملکی هم نیست نتیجه معرفت او بود آری هم او گفتی اهل زهادت بر اهل آخرت بمنزله امیرانند و اهل معرفت بر اهل زهادت بمنزله پادشاهانند

قطعه

نخشبی معرفت عجب ملکی است	چشم او همسر غنا داند
زاهدان پادشاه آخرت اند	عارفان پادشاه زهاد اند

سلک صد و چهل و هشتم بباید دانست که معروف کرخی رحمة الله علیه که معروف عالم زهادت و مشهور کشور عبادت بود چنین گویند که او ترسابچه بود چون سه چهار ساله شد پدر او را بر معلم ترسایان برد تا علم ترسائی بیاموزد معلم تخته بنشت گفت بگو ثالث ثلاثة او گفت قل هو الله احد وقتی از نماز میگذارد اسپی داشت قیمتی بر مید در کشتی یکی افتاد چون از نماز فارغ شد اسپ در آن کشت بگذاشت و میگفت ما من ترا بدان صاحب کشت بخشیدم که تو کشت او چریده هم او گفتی عاقل کسی است که چون او را مصیبتی رسد روز اول همان کند که روز سوم خواهد کرد هم او گوید که مروت خورسندی بهتر از مروت دادن وقتی یکی او را پرسید دارو ی درد دل چیست گفت از خلق دور بودن هم او گفتی اصحاب دنیا را خدمت بندگان کنند اما اصحاب آخرت را خدمت احراران کنند هم او گوید مرد کامل کسی است که در توانگران بچشم فضیحت نگرد نه بچشم حسد و در درویشان بچشم تواضع نگرد نه بچشم تکبر و در زنان بچشم شفقت نگرد نه بچشم شهوت هم او گوید عجب میباید داشت از کسیکه او پرهیز طعام کند از بیم علت و پرهیز گناه نکند از بیم عقوبت هم او گوید موت به از فوت وقت زیرا که موت انقطاع ست از خلق اما فوت انقطاع است از خالق هم او گفتی ادنی مراتب انبیا اعلی مراتب شهدا باشد و ادنی مراتب شهدا اعلی مراتب صلحا و ادنی مراتب صلحا اعلی مراتب مومنان بود هم او گوید قیمت هر آدمی اندازه همت او باشد پس بیچاره کسیکه او را همت نباشد مگر دنیا یعنی او را هیچ قیمتی نباشد چنین گویند



روزی او را کی رنجانید چون دید که او هیچ نگفت معذرت کردن گرفت خواجه گفت خاموش باش ما خود تر در میان ندیدم او از انجا که این بار رسید آنجا خود غلطی ز رسد **قطعه**

نخشبی از جفای خلق مرنج آدمی کیست کو زند زخمی	این نصیحت ز عالم ملکی است هر بد و نیک کان رسد فلکی است

سلک صد و چهل و نهم بباید دانست که سفیان ثوری از انها بود که ثور آسمان را گاو گرفتے و او را ثوری از ان گویند که او روزی در مسجد اول پای چپ نهاد از گوشهٔ مسجد آوازی شنید یا ثور تا فریاد از نهاد او بر آمد و میگفت اے سفیان اگر تو درین راه پای بهوش می نهادی از دایرهٔ انسان برون نیفتادی هم او گفتی اصحاب حدیث را زکوة حدیث می باید داد یعنی اگر بر همه عمل تواند کرد باری پنج از دویست می باید داد روزی سفیان در گرمابه بود مردی آنجا آمد گفت او را بیرون کنید که بر هر زنی مسلط یک دیو باشد و با هر امردی هژده وقتی او را پرسیدند این روزگار کدام روزگار است گفت هذا زمان السکوت و لزوم البیوت هم او گفتی هر چه از وجه حرام صدقه دهند و با خیری کنند مثل همچنان باشد که جامهٔ پلید را بخون می شویند و یا ببول هم او گفتی با دوست بودن بی هیچ چیزی خوش هست و بی دوست بودن با همه چیز ناخوشی چون سفر آخرت سفیان را پیش آمدی گفت کاشکی جملهٔ سفرها چنان بودی که در و کوزه و عصا کافی باشد گویند سفیان ثوری وقت نزع همیان که هزار دینار در و بود از ته خرقه بکشید بیاران داد که این صدقه کنید گفتند همه وقت ما را از داشتن زر و محبت آن مانع بودی و خود چندین گاه چرا با خود داشتی گفت دین حق خود را از شیطان بزر رهانیدم یعنی هر بار که شیطان وسوسه کردے که امروز چه خواهی خورد یا امروز چه خواهی پوشید گفتمی اینک زر بر من موجود است از من مایوس شده باز گشتی و نتوانستی که مرا بدر عمر و زید برد **قطعه**

نخشبی زیر سقف خلوت خلق زهر قاتل که شد مضرت جان	هست بیشک ستون منفعتے نیست او هم برون ز منفعتے

سلک صد و پنجاه بباید دانست که شقیق بلخی که طرهٔ بلخ طریقت بود و طرهٔ حقیقت گویند وقتی او در باغی

سه این روزگار ساکت بودن و لازم بودن بیوت است ۱۲

نشسته بود و گل می بوئید ناگاه فریاد بر آمد که لشکر کفار در رسید او بمدد باطن آن لشکر را منهزم کرده و همدر انحال منافقی آنجا رسید و او را دید در میان تودهٔ گل نشسته گفت ای خواجه در چنین روزی اینچه رعنائی است خواجه گفت آری منافقان هم در تودهٔ گل بینند اما شکستگی لشکر نه روزی خواجه شقیق تذکیر میکرد روی جانب خلق کرد که ای قوم اگر مرده اید اینک گورستان و اگر کودک اید اینک دبیرستان و اگر دیوانه اید اینک بیمارستان و اگر کافر اید اینک کافرستان و اگر مسلمانید اینک نشان اسلام گویند روزی پیری بر و آمد و گفت گناه بسیار کرده ام میخواهم توبه کنم گفت نیک باشد پیر گفت بعد از دیری می آیم شقیق گفت هر چه پیش از مرگ آید اینک دیر نباشد روزی او را گفتند بدترین مردمان کیست گفت آنکه گناه کند باید توبه و توبه نکند بامید زندگانی هم او گفتی حضرت عزت چون اهل طاعت را مرگ دهد ایشان را چنان دارد که زندگان را و اهل معصیت را در حالت زندگانی چنان دارد که مردگان را وقتی او را پرسیدند که صدق چیست گفت صدق همه بر زبان صادقان رفته است و ذکر او در زبان ها مانده گویند که روزی شقیق جامهٔ سفید پوشیده بود میگفت یا لیت خل من امر ذمیان دلها چنان بودی که جامهٔ من میان جامها است وقتی او را گفتند تو زنی چرا نخواهی گفت طاقت دو شیطان ندارم هم او گفتی اول حال ضعف من از گرسنگی بود و قوت من از سیری چون روزگار بر آمد ضعف من از سیری شد و قوت من از گرسنگی هم او را پرسیدند که متوکل کیست گفت کسیکه از کسے چیزی نخواهد و اگر ناخواسته برسد قبول کند و چون قبول کند نگاه ندارد و روزے او را پرسیدند مردی گوهری گفت درویشی که او خود را توانگر نماید و گرسنه که او خود را سیر نماید و اندوهگین که او خود را شادمان نماید و مردی که با دشمن هم دوست نماید **قطعه**

نخشبی دوست را مدان دشمن دشمن کس نشد کسی کانکس	وقت او خوش که این زمان دانست دشمنان را چو دوستان دانست

سلک یکصد و پنجاه و یکم بباید دانست که بقاء عالم از برکت قدم مردان دین است که لولا الصالحون لهلک الطالحون چنین گویند سیصد تن اند از بندگان خدا عز و جل که دلهای ایشان مانند دل آدم است و هفتاد تن اند که دلهای ایشان مانند دل نوح است یعنی از آفتاب روشن تر و چهل تن اند که دلهای ایشان مانند دل ابراهیم است و هفت تن اند که دلهای ایشان مانند دل عزرائیل است و پنج تن اند که دلهای ایشان مانند دل جبرئیل است و سه تن اند که دلهای ایشان مانند دل میکائیل است و یکی تن است که دل او مانند اسرافیل است صلوات الله و سلامه علیهم

اجمعین چون آن یکی که از همه بهتر و گزیده تر همه است بمیرد حضرت صمدیت تعالی و تقدس از آن سه تن یکی را بدرجه او رساند چون از آن
سه تن یکی بمیرد از آن پنج تن یکی را بمقام او برد و چون از آن پنج تن یکی بمیرد از آن هفت تن یکی را بمقام او برد و چون از آن هفت
تن یکی بمیرد از آن چهل تن یکی را مرتبهٔ او بخشد و چون از آن چهل تن یکی بمیرد از آن هفتاد تن یکی را خلعت او پوشانند
و چون از آن هفتاد تن یکی بمیرد از آن سی صد تن یکی را جای او روزی کنند و اگر از آن سی صد تن یکی بمیرد از عامهٔ
خلق یکی را میان آن سی صد تن برند بادشاهان تخت این اصطلاح آن سی صد را نقبا خوانند زیرا که ایشان نقیبان
این است اند و آن هفتاد را نجبا خوانند زیرا که ایشان گزیدگان حق اند و روشن دلان خلق اند و آن چهل را ابدال خوانند
زیرا که ایشان بدل انبیا اند صلوٰة الله علیهم اجمعین و آن هفت تن را اخیار خوانند زیرا که ایشان بهترین خلق اند و آن
پنج را عماد خوانند زیرا که ایشان ستون عالم اند چنانچه قوام خانه از ستون باشد قوام عالم از ایشان است و آن سه را
اوتاد خوانند زیرا که ایشان بمنزلهٔ میخ اطناب دنیا اند و مدار دنیا از ایشان است و آن یکی را غوث خوانند زیرا که او فریادرس
جهانیان است چون در جهان حادثه ظاهر گردد آن سیصد تن دعا کنند اگر دفع نشود آن هفتاد تن دعا کنند اگر بیجابت
مقرون نگردد آن چهل دعا کنند اگر مستجاب نشود آن هفت دعا کنند و اگر آن هم قبول نگردد باز آن پنج دعا کنند و اگر باز
آن قبول نیفتد آن سه دعا کنند و اگر آن دعا هیچکس بباب اجابت مقرون نگردد آن یکی که غوث است از و مستجاب
گردد و دعای او هیچ وجه رد نشود چنین گویند بودن نقبا در حدود مصر است و نواحی آن و بودن ابدال در شام است و
نواحی آن و بودن اخیار در حجاز است و نواحی او و بودن عماد اطراف روی زمین است و کرانهای او و بودن اوتاد متفرق است اندر میان
خلق مسلمانان و بودن غوث در مکه است بمجاوری کعبه سلطان مملکت فقر صلی الله علیه و آله و احبابه و سلم میفرماید که حضرت صمدیت
تعالی و تقدس بندگان ژنده پوش که از سبب حال ظاهر ایشان خلق در ایشان ننگرد اما ایشان هر چه از خداوند تعالی خواهند
در حال بخیر اجابت مقرون گردد ای خالق نوش و نیش وای رزاق شاه و درویش بعزت این بندگان که تو از ایشان خوشنودی
خفتگان خواب غفلت را انتباهی کرامت کن و برهنگان عالم جهالت را خلعت عمیم علم و طاعت بپوشان و
تشنگان بادیهٔ ضلالت را شربت لطف خود بنوشان بحق النبی الهاشمی و آله الطاهرین الطیبین اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

الحمد لله علی احسانه که درین ایام میمنت التیام نسخهٔ نادر الوجود در علم سلوک یعنی سلک السلوک که مثل خود عدیلی ندارد مصنفهٔ
مولانا ضیاء الدین نخشبی رحمة الله علیه خلیفهٔ حضرت فرید گنج شکر رح اولاً بصد جد و جهد پیدا کرده طبع کرده بود الحال بار دوم
حسب ایمای جناب مولانا حافظ محمد عبد الاحد بمطبع مجتبائی دهلی مطبوع گشته سرمهٔ چشم اهل ایقان گردید — سنه ۱۳۲۹ هجری

